

# البدية النشائية

شرح البدية القادرية في تحقيق الكمية الطيبة

مصنفه عمدة العلماء زبدة الفضلاء مقبول بارگاه احمد لانا مولوى مشتاق احمد صاحب

حنفى خشى صابرى انجستوى سلمه الله الولى القوى

حسب ايمائى قدا انماى سلاله دودان سيات علامه خايدان شرافت موروزارو

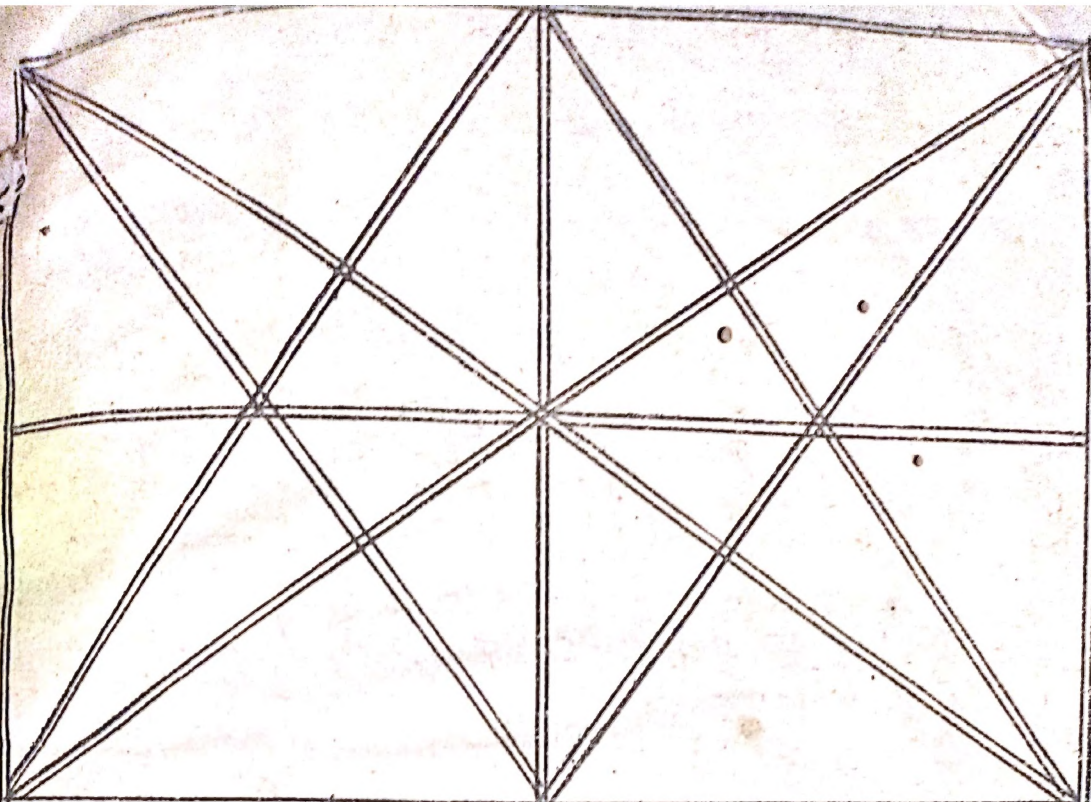
فقيه شهاب الدين صوفى قادري لاهورى سلمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم احقر انام محمد عبدالاحد عفى عنه لصمد

مطبع محبتى واقع دلى طبع كرد

ماه شمس ٩٨ ١٨





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَكَفَى وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

الْهَدَىٰ آيَةٌ وَالتَّقَىٰ أَمَّا بَعْدُ مَيَّكَ أَفْزَلُ الْعِبَادِ وَأَقْلُ الْإِنْفَادِ رَاجِي رَحْمَةً رَبِّهِ الْقَوِيُّ عَمَّيْ

شفاق احمد خفنی چشتی انصاری نابھہ پٹری کہ یکی از محققان فرنگار سلامه دودمان بادشاه کبار و مجتہدان عالمی

[illegible][illegible]



اغنی مکر می جناب فقیر سید شهاب الدین صوفی قادری لاہوری باین بندہ ارشاد فرمودند کہ اگر سالہ الہیۃ القادرۃ  
 لا تحقیق کلمۃ لطیفہ کہ تحقیق نکات کلمۃ طیبہ زعمہ تصانیف لاناہیۃ اللہ قادری لاہوری  
 و در لسان عربی ست شرح فارسی نوشتہ آید و منققات آنرا حل کردہ شود فارسی خوانان ہم از مطالعہ وی بہرہ  
 شوند و از مضامینش فائدہ ببر و از ندیس جہت انتہال فرمایش این بزرگ نیک خصال توفیق اینر و متعال  
 شروع میکنم و هو الموفق والمعین قال المصنف رحمۃ اللہ علیہم الرحمن الرحیم اما بعد الحمد  
 و الصلوۃ فاعلم ان الکلمۃ العلیا عنی لا الہ الا اللہ افضل الذکر هو القطب الذی یدور  
 علیہ سماء الاسلام و القاعدۃ التي بنی علیہا ارکان الدین و هی الشعبۃ من اعلی شعب الایمان  
 اقول شروع کردہ رسالہ را بسم اللہ ثم الحمد للہ برای پیروی با سلوب کتاب مجید و فرقان حمید ہم جہت  
 انتہال بہرہ و حدیث رسول الثقلین علیہ صلوات بہ المشرقتین المخرجتین فرمود علیہ علی آلہ الصلوٰۃ  
 من الملک الودود و کل امرئ بال لہ یدد اذ یدد بسم اللہ الرحمن الرحیم فقہو ابتر و فی روائۃ بالحمد للہ  
 پیش امر برای ابتدا در تسمیہ محمول ست بر تہذیب حقیقی و در تحمید بر تہذیب اضافی یا عرفی یا در ہر دو بر عرفی  
 بعد تسمیہ تحمید صلوة بر حضرت اشرف المخلوقات آرد و زیر کہ صلوة کہ مراد از وی چیست حسن ثناء از جناب العلاء  
 بر حضرت سید الانبیاست ما مور بہت در کلام امہی حیث قال جل و علی یا ایہا الذین امنوا صلوا علیہ  
 و سلیمو السکیم و نیز صلوة و سلام بر سید انام و سیلہ جمیلہ است بری قبول عمل و صیانت از زلل  
 پس آوردش در افتتاح کلام ضروری ست برای انجاح مرام و بدون کلمۃ علیا عنی لا الہ الا اللہ افضل  
 ہمہ او کار را ثورہ ثابت ست از احادیث صحیحہ کافی الترمذی لا الہ الا اللہ ہی افضل الذکر و ہم در حدیث  
 صحیح وارد شدہ اگر ہفت طبقات آسمانہا و ما فیہا و ہفت طبقات زمینہا و ما فیہا در یک بلہ میزان باشند  
 لا الہ الا اللہ در بلہ دیگر البتہ لا الہ الا اللہ بر ہمہ غالب آید فرمود حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی  
 قدس سرہ چرا افضل نباشد و سراج نیاید کہ یک کلمہ آن نفی جمیع ماسوی نماید چہ سموات چہ ارضین چہ عرش  
 و چہ کسی چہ لوح و چہ قلم و چہ عالم و چہ آدم و کلمہ دیگر آن اثبات معبود بحق میفرماید جل بر آنکہ خالق سموات و ارضین  
 است انتہی پس بین کلمۃ طیبہ قطبی ست کہ سماء اسلام گردش میگرد و قاعدہ است کہ دنیا دارکان دین



بر روی نهاده شده است شاخه‌ی ست از علی شاخه‌ی ایمان قال علیه الرحمة کل لان المقصود الا عظم  
من الوحدی هو التوحد سائر التکالیف متفرع علیه وَمَا اَجْرُهُ اِلَّا لِيَعْبُدُ وَاللّٰهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ  
ولا هم ما تجدد العادین یستأثرون بها علی سائر الاذکار ذقنا الله ذایا که اقول از کلام سابق  
اضراب میکند و میگوید که کلمه طینیه صرف یک علی شاخه ایمان نیست بلکه فی الواقع عبارت از جمیع شعب و شاخه‌ی  
شاخه‌ی ایمان است چه که مقصود اعظم و مطلوب اتم از وحی ارسال رسل همین توحید رب مجید است که کلمه طینیه  
بر آن لالت میکند و سواي این دیگر همه تکالیف شرعییه موقوف اند برین و متفرع اند ازین چه که پروردگار تعالی شاخه  
میفرماید و حکم کرده نشاند ایشان را اگر انیکه عبادت پروردگار کنند دین اخالص ساخته و خلوص بغير خالص  
صورت نه بند و بجز طریق که اهل الله نشانش داده اند این گوهر مقصود بدست نیاید چنانکه فرمود امام طریقه  
و سائر افاضه نقشبندی در رساله معارف لذنی مقصود از ذکر لا اله الا الله نفی آله باطله است چه افاتی و چه نفی  
آله افاتی عبارت از موجودات باطله کفره فخره است مثل لات و عزری و آله نفی عبارت از هوای نفسانی  
است کما قال الله تعالی اٰخِرَیْتُمْ مِّنَ الْاٰتِیَاتِ هُوَ الْاَلٰهَ هُوَ الْاِیْمَانُ تصدیقی قلبی که ظاهر شریعت بان  
تکلیف فرموده و نفی آله باطله افاتی کافی است و در نفی آله باطله نفسی تزکیه نفس اماره در کار است  
که حامل سلوک طریق اهل الله است ایمان حقیقی و بسته نفی این هر دو آله باطله است لیکن حکم ظاهر شریعت  
بایمان بجز و ابطال آله افاتی نیز متحقق میشود و این قسم ایمان صورت ایمان است اما حقیقت ایمان منوط  
با ابطال آله نفسی است صورت ایمان را احتمال زوال است و حقیقت ایمان ازین احتمال محفوظ است چه  
در صورت ایمان اول نفس اماره از انکار و کفر خود باز مانده است بیش ازین نیست که قلب تصدیقی پیدا  
کرده است با وجود منازعت نفس اماره و در ایمان حقیقی نفس اماره که بالذات سرکش است با تقیاد آمده است  
و از سرکشی باز مانده بشراف ایمان مشرب گشته مقصود از تکالیف شرعییه تعجیر نفس است و تخریب چه قلبی حدیثه  
منتقاد احکام الهی است جل سلطان اگر جنبشی در قلب پیدا شده است بواسطه مجاورت نفس است بل نیست

اگر تو اضع کند خوئے او است

تو اضع ز گردن فرازان نکوست

پس تزکیه نفس ضروری آمد تا حقیقت ایمان صورت بند و از زوال محفوظ بود و تزکیه نفس بواسطه مجاورت نفس است



که عبارت از فنا و بقا است تا بدرجه ولایت نرسد لطیفان نفس محال است تا نفس با لطیفان نرسد و بوی از حقیقت  
ایمان به شام جان نرسد از خوف زوال مصون نماند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

از پی این عیش و عشرت ساختن صد هزاران جان ببايد باختن

(استی) کلامه الشریف - پس برای حصول همین توحید مصنف علیه الرحمه میفرماید رَزَقَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ  
قال ما بعد فيقول لعبد الضعيف المتسك بذيل الجبيل لله القوي وصحبه العلي عليهم  
افضل صلوة الباري هبة الله بن عبد الحى المحفى القرشى المكي الجبيلي ثم اللاهوري  
حين كان متوزع الحال منقطع البال قائلاً على بابهم الشريف وعتبهم المذيع

استغثوا العاجز مضطر شمر واذيكم الى مددي

و بما يختص منهم في هذا الزمان بفضل الملك المعظم الخافان المعظم عالم الكبر التاجد فرخ  
الغازي جعل الله يومه خيراً من امسه مسامحة منيرا كصحة انه لا بد من بيان نكات في عبارها  
ان المتنى عليه فليس في سميته بهدية القادرية في تحقيق الكلمة الطيبة اقول  
همين است عبارتى که نوشته شد حسب نسخه که نزد اقم موجود است ولا يخفى ما فيه من المسامحات و در کاکه الکلمات  
و لعل فيا زلة من النسخين و سهو الناقلين الكاتبين و لوضاحتها لاحاجة لنا الى تفسير ما و شرجا -  
قال فان قلت لا اله الا الله محمد رسول الله كلامان متضمنان لثلاثة معان و احكام  
كما يجمع فكيف تسمى كلمة اقول ميگويد کلمه طيبه شامل است بر دو کلام يعنى دو جمله اسميه ساليه موجب بر سه  
معانى و چند احکام پس چرا نامش کلمه نهادند زیرا که در اصطلاح نحو کلمه مقابل کلام و قسم دى است و اطلاق يك قسم  
بر ديگرى درست نيست و مراد از معانى ثلاثه نفى و اثبات و رسالت است که خواننده کلمه طيبه نفى ماسوى الله  
ميکند و اثبات ذات الله مينمايد و رسالت حضرت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم را مصدق ميشود و مراد از احکام  
الحکم اعلا و بناء و نكات و دقائق اند که غريب مذکور خواهند شد قال قلت الکلمة تقع على كل واحد  
من الانواع الثلاثة الاسم الفعل الحرف و تقع على الالفاظ المنطوقة و للمعاني المجتمعة تحتها  
و کذا تستعمل في القضية و الحكم و الحجج و بجميعها و در التذيل اقول جواب ميدهد سوال مذکور که کلام



کلمه چنانکه بر مفردات روست عنی بر انواع ثلاثه اسم فعل حرف که هر یک مفرد و قسم کلمه است حسب اصطلاح علم نحو بچنان  
اطلاق کلمه بر الفاظ منطوقه و بر معانی ان الفاظ منطوقه درست است و لهذا استعمال اطلاقش بر قضیه بمبارات  
دیگر نامش جمله است و بر حکم یعنی نسبت حکمیه و بر حجه یعنی قیاس که مرکب میباشد از صغری و کبری جائز است  
و این همه محاورات و استعمالات یافته میشوند در تنزیل یعنی در کلام رب جلیل خلاصه جواب اینکه اینجا  
مراد از کلمه کلمه نحوی نیست که اطلاقش بر کلام و جمله نادرست باشد بلکه عام از وی و بمعنی مایه تکلم به الانسان  
است چنانچه لفظ بمعنی مایه تکلف به الانسان است یعنی هر چه بر زبان انسان رود و چون صفتش طیبیه واقع  
شده در اصطلاح شرعی عبارات از لا اله الا الله محمد رسول الله گرفته و در سوره ابراهیم درین آیت  
كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً خَلِّفَتْ مِنْهَا لُغَةً طَيِّبَةً مِنْ كَلِمَةٍ كَلَامٍ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُرَدُّهَا  
و آنکه در سوره فاطر فرموده إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ در اینجا کلم جمع کلمه است و مراد بان لا اله الا الله و سبحان الله  
و غیر بیا صوف الله است عرض هر چه کلمه پسندیده و مقبول حضرت رب البریه باشد مفرد باشد یا مرکب اسم  
باشد یا فعل یا حرف مصداق کلم طیب است و لهذا مصنف گفت و جمیعها ورد التنزیل قال المصنف  
انها عند البعض موضوع بالوضع الشرعی للتوحید و الظاهر انها على هذا اعلم للتوحید و ان كان  
تصديقا و حکما فكونها کلمة على هذا ظاهر اقول میگوید در علم میگذرد که کلمه طیبیه نزد بعض علماء موضوعات  
بوضع شرعی برای توحید و ظاهر است که درین صورت کلمه طیبیه اعلم توحید خواهند گفت اگر چه تصدیق و حکم هم یافته میشود  
که قضیه جمله است پس بودن وی کلمه در بحال یعنی وقتیکه علم توحید شد ظاهر است که ترکیب و لا و بالذات نحو نوحو باشد  
قال ولا نزاع في التسمية بزید مطابق اوبیت من الشعر اذا جرى لاجراب المستحق على كل واحد من تلك  
الافاظ مثل ابي عبد الله و عبد الرحمن و ابقی تلك الافاظ على ما كانت عليه من الاجراب و البناء  
و حکمت کذا مثل برق خمره و تابطشرا و شاب قزناها اقول جواب سوال مقدس یعنی اگر کسی بگوید  
که کلمه طیبیه باعتبار ترکیب نحوی دو جمله است باز علم توحید چه طور خواهد شد پس جواب میدهد که برای علم بودن مفرد و مرکب هر دو  
مساوی است اگر کسی را زید مطلق نام نهند یا یک بیت کامل نام کسی باشد مضایقه ندارد علم خواهد بود و بشرطیکه جاری در  
اعراب بر هر لفظ مرکب حسب قاعده وی چنانکه ابي عبد الله و عبد الرحمن که هر دو علم مرکبند و باقی دانسته شده است



اعراب و بناء الفاظ این اعلام چنانکه پیشتر بود و همچنان برق خجسته و تابطش او شتاب و زناها که این هر سه جمله  
اعلام مشخصه اند و اعراب آنها چنانکه پیشتر بود یعنی قبل از علم بودن همچنان باقی است و جنس اینکه اعلام مثل  
برساند از قبیل مبینات میباشد که دلالت میدارند بر قصه غریب پس تغییر در اعراب ایشان موجب فوت دلالت قصه  
غریبه خواهد شد در مثالی لاری نوشته که برق خجسته لقب شخصی است (انتهم) و تابطش نام شخصی است که وقتی  
از صحرا میزیم بخانه خود آورد چون کشادن گرفت مار برآمد زش گفت تابطش یعنی در بغل شتر را گرفته است  
پس همین جمله لقب این شخص گردید و شتاب و زناها لقب زنی است که هر دو گیسوی وی سفید شده بودند  
الحاصل این هر سه جمله که اعلام شده اند دلالت بر قصه عجیب میدارند پس تغییر در بناء ایشان و انخواهد بود قال  
فكلمة لا نفی الجنس فی لنفی صفة عن الجنس اقول میگوید کلمه لا در لا اله الا الله برای نفی جنس  
یعنی جهت نفی صفت از جنس جهت نفی ذات جنس در جانشیه شرح ملا میگوید از نفی الجنس الذاتیه و ملاحظه  
الصفة غیر معقول فلا فی نحو قولك لا رجل موجود اولاً وبالذات لنفی الوجود عن الرجل وان كان  
یستلزم نفی الرجل نفسه یعنی نفی جنس نفی ذات بغیر ملاحظه صفت درست نمی آید چنانکه در لا رجل موجود  
اولاً وبالذات نفی وجود از رجل میشود و آن مستلزم نفی نفس جل است قال فان قلت هل يجوز ان تكون  
لا هذه مشبهة بليس وان قيل لا اله بالرفع اقول سوال میکند که لا در کلمه لا اله الا الله اگر برای نفی جنس  
نباشد بلکه لامشابه بلیس بود و آنش یعنی اله را مرفوع خوانده آید درست خواهد بود یا نی قال قلت لا لان  
الله سبحانه اوجب في الاقرار بما يتعاق بالربوبية العبادة التي لا يتحمل غير المعنى المراد اقول جواب میدهد  
که لا درین کلمه طیبیه لامشابه بلیس شدن نمی تواند زیرا که خدای پاک واجب فرموده است در اقرار بجهیزیه که متعلق بربوبیت  
باشد عبارتی را که سواي معنی مراد و مفهوم مقصود متحمل معنی دیگر نشود یا احتمال معنی غیر مقصود نداشته باشد یعنی مقصود  
اصلی ازین کلمه طیبیه اقرار توحید حضرت رب مجید است و ثبوت توحید موقوف است برینکه لا درین کلمه لامی نفی جنس  
باشد و آنش اله مرفوع خوانده آید نه مرفوع چرا که لامشابه بلیس نفی جنس نمیکند و بغیر نفی جنس توحید ثابت نمیشود  
چنانکه می آید قال ولذا لا يدخل في الاسلام من يقول لا اله الا الله برفع الا لله لاحتماله لنفی الوحدة  
فيكون المعنى لا اله واحد الا الله فلا نفی اله مع اله اخر غير الله فهذه اينا في قولهم الاستثناء معيار



العموم اقول يگوید و همین سبب که مقصود از کلمه طیبیه اقرار توحید صرف است و اخل نخواهد شد در اسلام کسی که  
 لا اله الا الله بر رفع اله خواند چرا که درین صورت احتمال نفی وحدت شده است و معنی چنین گردیده که نیست معبود  
 واحد یعنی تنها سوای الله پس ازین نفی نه شد معبودی را که همراه معبود دیگر و غیر الله باشد و این مخالف است قول  
 ایشان را که لا استثناء معیار العموم یعنی نخیان میگویند که استثناء معیار عموم است مراد اینکه در صورت  
 استثناء متحقق بودن مستثنی منه ضروری است و آن مستثنی منه عام و متعدد خواهد بود تا از ان عام یا متعدد بواسطه  
 حرف استثناء مستثنی را اخراج کرده آید و این را استثنای متصل میگویند و اگر اخراج از متعدد واقع نشود یعنی مستثنی  
 از جنس مستثنی منه نباشد از استثنای منقطع مینامند و درین هر دو قسم عام بودن مستثنی منه و تعدد وی ضروری است  
 ای حاصل گردد کلمه طیبیه اله را مرفوع خوانده شود و کلامی مشابه بلئیس گفته آید مستثنی منه عام نخواهد بود  
 پس استثناء باطل خواهد شد قال و ستر الفرق بین العبارتين ان النون حامل للمعنى الجنسية والفرعية  
 ولذا يصح بالرفع لارجل في الدار بل رجلا ان اقول مصنف میگوید که اصل وجه فرق در لا اله الا الله بالرفع و  
 لا اله بالفتح این است که نون تنوین در صورت اول تحمل است معنی جنسیت را که دال بر عموم است و معنی فردیت را  
 که خلاف وی است و بدین وجه در صورت رفع لارجل في الدار بل رجلا ان گفتن درست است زیرا که لارجل  
 نفی واحد بودن رجل میکند و اثبات دو بودن ایشان یعنی رجلا ان می نماید بخلاف لارجل بالفتح که خاص  
 جنسیت رجل انفی مینماید پس صحیح نخواهد بود لارجل في الدار بل رجلا ان زیرا که معنی این جمله چنین خواهد شد  
 که نیست هیچ رجل در دار بل دو کس موجود اند و این تناقض صریح و کلام قبیح است قال فان قلت ينبغي  
 للمتكلم ان يتألف في ثلاثة مواضع من كلامه حتى يكون اعذب لفظا واحسن  
 سبكاً واصح معنى احدها الابتداء والثاني التخصيص والثالث الانتهاء وروی ان  
 الشاعر ابا مقاتل الرازي الضريق قد انشد الداعي لعلوى في يوم المهرجان

لا تقل بشري ولكن بشرياً	غرة الداعي ويوم المهرجان
-------------------------	--------------------------

فقال له الداعي اعمى تبداً بهذا يوم المهرجان قيل طمعه وضربه خمسين عصاً وقال صلح  
 ادبه خيراً وبلغ في صوابه وقال له كان الواهبان تفتت القصيدة بغیر لا فانه فخر غیر محبوب



ولو قد كنت المصراع الثاني لكان اصواب فاعلم ان الافتتاح بكلمة لا غير محبوب عند الله  
**اقول** سوال میکنید اگر گوی مناسبی متکلم این است که در سه جای کلام خود عبارت انیق یعنی عجیب و عده آورد  
تا الفاظ شیرین و خوبتر از وی سبک یعنی غیر ثقیل جمع شوند و معانی صحیح تر باشند یکی در ابتدا دوم در تخلص مراد از آن  
تخلص تشبیه است یعنی انتقال از ذکر ایام شباب و غیر جانب مقصود سوم در انتها چنانکه منقول است که شاعر با مقال  
رازی که نابینا بود داعی علوی را که یک از امرای وقت بود و روز مهر جان تشریف نمود باین اشعار

لا تَقْتُلْ بَشَرًا لَّكِنْ بَشَرِيَّانَ	غُرَّةَ الدَّاعِي يَوْمَ الْمَهْرِ جَانِ
--	--

یعنی نه گو یک فرد هست بلکه دو مزده جمع شده اند پیشانی روشن داسع یعنی مدوح و روز مهر جان  
پس بر آشفت مدوح و گفت ای نابینا شروع میکنی باین کلمه یعنی کار روز مهر جان و بعضی گفته اند که طایفه زو بر رو  
وی و او را پنجاه حصا زد و گفت اصلاح ادب وی بهتر و زیاده قریب صواب است و هم گفت واجب این بود که شروع  
میکردی قصیده را بغیر لاجر که کلمه لایسندیده نیست و اگر مقدم میکردی مصرع ثانی را بر اول البته صواب تر بود نصف  
هم بگوید ازین معلوم شد که افتتاح بکلمه لا نزدیک فصحا پسندیده نیست پس چرا در کلمه طیبه لا در ابتدا آوردند

**قال** قلت ذلك غير مطرد بل مختلف بحسب المقامات الا ترى الى قول الداعي تبتت بهذا  
يوم المهر جان **اقول** جواب میدهد که کلمه لا در ابتدا ی کلام هر جا قبیح نمیشد بلکه حسب واقع و مقامات حکم آوزن  
یا نه آوردن وی مختلف فیه است آیائی یعنی که داعی مدوح ابامقاتل را همین گفت که ای نابینا بروز مهر جان روز  
عید و جشنایش ست قصیده را بکلمه لا شروع میکنی که تقاؤل قبیح و خلاف صریح است و در سخن فیه یعنی در کلمه طیبه  
برای نفی ماسوای لا آوردن ضروری و جهت اثبات توحید لازمی است **قال** روی ان ابامقاتل قال له  
اَيُّهَا السَّيِّدُ مَا فِي الدُّنْيَا كَلِمَةٌ أَجْزَلُ مِنْ كَلِمَةِ قَوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ابْتَدَأْتُهَا فَقَالَ الدَّاعِي  
اصْبَتْ وَأَجَزْتُ عَلَيْهِ فَاَقُولُ عَدَمُ مَحْبُوبِيَةِ لَا اِنَّمَا هُوَ فِي اُمُورِ الدُّنْيَا الدُّنْيَا وَكُلُّ اُمُورِهَا  
الْمَرْخُوفَةُ خَيْسِيَّةٌ فِي الْآخِرَةِ فَكَلِمَةُ لَا اَشْعَارُ بَانَ نَفِيهَا تَقَاوُلُ حَسَنٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْآخِرَةِ وَالْاِقْبَالُ  
بِالْكَلِمَةِ عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى فِي التَّفْسِيرِ الْكَبِيرِ انْ الْغَرَضُ مِنَ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الشَّرَائِكِ جَمِيعًا وَالْاِنْشَادُ  
لِذَا قَدَّمَ النِّفْعَ عَلَى الْاَشْيَاءِ ثُمَّ لَا شَيْءَ هَهُنَا فِي حَسَنِ التَّخْلِصِ وَالْاِنْتِهَاءِ **اقول** بگوید روایت کرده شده است



که با مقاتل شاعر داعی مدوح را گفت که ای سردار هیچ کلمه در دنیا بزرگ تر از کلمه لا اله الا الله نیست و در ابتدای دعا  
لاست داعی گفت درست گفتی و خوب گفتی و کفایت میکند برین بعد ازین مصنف از طرف خود میگوید که نپسندیده  
شدن لا در امور دنیای دنیست و تمامی معاملات دنیا که بظاهر زینت داده شده اند در آخرت خسیر و هیچ اندیش  
کلمه لا دالات میکند برین که نفی دنیا قال نیک است برای تعلق آخرت و برای متوجه شدن همه تن گردیده جانب  
الله سبحانه و تعالی در تفسیر کبریت که عرض از توحید نفی کردن تمام شرکاء حضرت و حده لا شریک است و در هم  
ازین وجه مقدم کرده شد نفی بر اثبات پس حالا هیچ شک باقی نماند در حسن تجلص و حسن انتهای کلمه طیبه قال  
(الله) من الله بفتح العین الهة الوهة بمعنى عبادة والله بمعنى ماله اى عبود او من الله بكسر  
العین اذا تحكى فهو ماله فيه اى اذا العقول تحير في معرفته او من الهة الى فلان اسكنت اليه  
فهو مسكن اليه لان القلوب تسكن وطمئن بذكره او من الله اذا فرغ من امر نزل عليه فهو ماله  
اليه مغزوغ اليه فان العباد يفرغ اليه مولع اليه وهو يجير حقيقة و بزرعه او من الله الفصيل  
اذا وقع بأمه فهو ماله اليه فان العباد يؤلعون بالنصرغ اليه في الشدة انده في جميع  
هذه الاصول هموز الفاء او من و له اذا تحكى ماله متخيره كما مر على هذا مثال فقلت الواو  
هزة لا تستقال لكسرة على الواو كاعاء و إشاح و يرده الجمع على الهة والله بالتذكير يقع على  
المعبود مطلقا و المعروف باللام في الاصل يقع على كل معبود ثم غلب على العبود الحق ثم هو اسم  
لا و خبرها حذف و موجود و نحوه - اقول چون مصنف از تفسیر کلمه لا فارغ شد تحقیق کلمه الله شروع کرد  
پس میگوید الله یا ماخوذست از الله بر وزن فتح بفتح عین که مصدرش الهة و الوهة است درین صورت  
الله بمعنی عبادة و الله بمعنی ماله یعنی معبود خواهد شد یا ماخوذست از الله بر وزن فتح بفتح عین  
و قتی که متخیر شود پس الله بمعنی ماله فيه یعنی تخیر فی خواهد شد چرا که عقول در معرفت وی حیران میشوند یا ماخوذ  
از محاوره الهة الى خلاص که بمعنی اسكنت اليه هست یعنی تسلی گرفتم بسوی وی پس در نصیحت الله بمعنی  
معبود مسكن اليه (یعنی تسلی گرفته شده بسوی وی) خواهد شد چرا که دلها بزرگ می تسکین می یابند و اطمینان  
حاصل میکنند یا ماخوذست از الله که بمعنی فرغ است یعنی وقتی که فرغ میکند از غمی نازل شده در نصیحت الله



بمعنی مالوۀ الیه است یعنی کسی که جانبی فرغ میکنند زیرا که عابر جزع میکنند و فریاد میجوید بسوی معبود و حریف است  
جانبی و آن معبود پناه میدهد و او را حقیقت اگر معبود بحق است یا حسب گمان عبادت کننده اگر معبود باطل است  
یا ناخودست از آله الفصیل و وقتی که بیهوش خواره شتر از شیر جدا کرده شده حرص میکند جانب مادر خویش  
إله مالوۀ الیه است که سوی وی حرص میکنند پس بلا شبهه بندگان حریف اند لطیف معبود و خود بها جزع  
بجائهای سختی پس اله درین همه صورت و محاورات که پنج اند باعتبار حروف اصلی مهور الفاء است یعنی هجره فاکلمه  
اصلی است یا ناخودست از ولیه بمعنی تحکیم پس بمعنی مالوۀ یعنی تحریفه خواهد شد و وجه مناسبت این معنی  
گذشت که عقول در معرفت وی حیران اند درین صورت مثال یعنی معقل فا خواهد شد و او وی از هجره بدل شد  
بسبب ثقیل بودن کس و بر او چنانکه در اعاء و اشاخ که در اصل و عاء و و شاخ بود و او از هجره بدل شد  
مگر این احتمال را رد میکنند جمع کس آمدن وی بر الهیۀ که اگر او اصلی میبود در جمع تکسیر باز پس می آمد چنانکه در علم صرف  
مقررست چون در جمع هجره واحد دستور باقی ماند معلوم شد که این هجره اصلی است بدانکه علاوه این شش باخذ  
کلمه اله که مصنف علیه الرحمه ذکر کرده هتم باخذ هم در بعضی های شریف آورده که اصل اله لا چ بود مصدر راکه  
یَلِیْهِ یَلِیْهَا وَ لَهَا بِمَعْنَى وَ اِذْ تَفْعَلُ یعنی او تعالی شانه محجب است از ادراک البصار و مرتفع است از  
احاطۀ انظار و افکار و صراح میگوید جائز داشته است پیبویه که کاف اصل اسم الله باشد داخل کرده شد بر وی  
الف لام پس قائم مقام علم شد مثل العباس و حسن بعد ازین مصنف میگوید که اله بالتسکیر اطلاق کرده میشود  
بر معبود مطلقا و الا اله معرفت باللام در اصل بر معبود اطلاق میشود پس از ان غالب شد اطلاقش بر معبود بحق  
واله از روی ترکیب بی اسم لای نفی جنس واقع شده و خبر لا موجودیانش وی یعنی ثابت یا کائن محذوف است  
قال فان قلت سواء قد رت الوجود او لا امکان لا یتیم التوحید اذ علی الاول لا یتقی امکان  
الالهیه الاخری و علی الاخر لا یتب الوجود له تعالی و الحال ان هذه الكلمة الشریفة للتوحید  
اجماعا کأنها علم فی رأسه نور و لذا اصدا رت بلا یمکنه الی تقدیر بعد الا خلاص اقول سوال  
میکند که اگر در خبر لا موجود مقدر کنند گویند لا اله موجود الا الله یا امکان مقدر کنند گویند لا اله ممکن الا الله  
بضرورت توحید ثابت نمی شود زیرا که در صورت اول یعنی تقدیر موجود نفی نمیشود امکان معبودهای دیگر زیرا که



بصورت مذکوره ترجمه این طور خواهد شد نیست معبودی موجود سوای الله جل شانہ و ازین نفی موجود بودن ثابت میشود  
 ته نفی ممکن بودن هم یعنی امکان معبودهای دیگر باقی است و بصورت دوم یعنی تقدیر ممکن ثابت نمی شود خود وجود  
 حضرت باری تعالی چرا که ترجمه کلمه شریفه در صورت امکان چنین خواهد شد که نیست هیچ معبودی در امکان مگر  
 الله جل شانہ که ممکن است و ازین امکان وی تعالی ثابت میشود و انتفای وجود میگرد و حال آنکه این کلمه شریفه  
 مخصوص است برای توحید باجماع علماء و اتفاق صلی الله علیه و آله این کلمه لوائی است و در سری نوی نویست برای اثبات  
 توحید شروع کرده شد بکلمه لاتما خلاص که عبارت از نفی ماسواست مقدم باشد قال قلت هذا الاشکال  
 فی تقدیر الخبیهنا مشهور بین العلماء و النفیضی عنه معرکه للعقلاء فقال بعضهم و هو لا یلق  
 بالقبول متوسط بین الافراط و التفریط فی التقدیر ان المقدّم موجود و التوحید اثبات الوجود له  
 تعالی و نفیه عن الالهة الاخر و هو حاصل بتقدیر الوجود اما الدلالة علی وجوبه فغیر ضروری  
 فی التوحید و الا یلزم ان یکون العبارة الواحدة دالة علی جمیع ما یوجب اعتقادها شرعا  
**اقول** جواب میدهد میگوید که این اعتراض در تقدیر خبر که موجود باشد یا ممکن در میان علماء مشهور است و  
 خلاص شدن ازین سرکه است مابین عقلا پس بعض گفته اند و همین لائق بقبول و متوسط است و میان  
 افراط و تفریط که مقدر در خبر لا موجود است و غرض از توحید اثبات وجود برای باری تعالی و نفی وجود دیگر  
 معبودان است و غرض از بصورت تقدیر وجود ثابت است لیکن این خیال که از تقدیر وجود دلالت بر وجوب  
 باری تعالی ثابت نمی شود پس ضروری نیست در توحید و گرنه لازم آید که یک عبارت و ال باشد بر جمیع  
 امور با یکسان اعتقاد آنها شرعا واجب باشد **قال** فان قلت هذا قدرت الامکان و نفیه یستلزم  
 الوجود من غیر عکس **اقول** باز سوال میکنند که چرا در خبر لا ممکن را مقدر نکردند که از نفی امکان نفی وجود لازم  
 می آید یعنی چیزی که ممکن نخواهد بود موجود بدرجه اولی نخواهد بود و عکسش درست نیست که از نفی وجود نفی امکان  
 لازم نمی آید **قال** قلت لالان التوحید انما هو اثبات الوجود له تعالی و نفیه عن الالهة الاخر  
 لا بیان امکان و عدم امکان غیره **اقول** جواب میدهد به قلت یعنی میگویم تقدیر ممکن نمی کنم زیرا که توحید  
 عبارت است از اثبات وجود برای باری تعالی و نفی وجود دیگر معبودهای باطله نه بیان امکان وی تعالی شانہ



وعدم امکان غیر بی پس همین نسبت که موجود را مقدر کنند نه ممکن را قال وایضا نفی الوجود من نفی  
 اکمل مکان انما یفهمه البلیغ لا غیره فاللائق نفی الوجود ابتداء وکذا اثبات الوجود من اثبات  
 الامکان انما یفهمه من یعلم ان الممكن الغیر الموجود لا یصلح الا لوهیه اقول دیگر جواب مید  
 و میگوید که از نفی امکان نفی وجود تمیز کسی که بلیغ باشد کار هر کس نیست پس مناسب همین است که در ابتدا  
 نفی وجود کنند و همچنان اثبات وجود از اثبات امکان بیفهمد آنرا کسی که میداند که ممکن غیر موجود در صحت نیست  
 برای وجودش ن قال وایضا نفی الامکان وان کان دلیلا علی نفی الوجود لکن الکفر کافا فان لم یکن  
 بوجود الالهة فالجواب الصریح لیهو نفی الوجود ولان هذه الكلمة الشریفة رد لخطأ المشرکین فی  
 اعتقادهم تعدد الالهة فی الوجود و ان الامکان اقول جواب سوم میدهد که هر چند امکان دلیل بر نفی  
 وجود است لیکن چون کفار قائل بودند بموجود بودن موجودی خود پس جواب صریح ایشان را از نفی وجود وجود  
 و بدرستی که این کلمه شریفه رد میکند خطای اعتقادی مشرکین را که بوجود موجودهای متعدد قائل بودند نه با مکان  
 ایشان پس نفی وجود لازم آمد نه نفی امکان قال فان قلت ان القصر ههنا قصر الحقیقی الرد انما یکون  
 بالقصر الغیر الحقیقی اقول سوال میکند که قصر در اینجا یعنی در کلمه طیبه قصر حقیقی است و رد نعم مخاطب بقصر غیر حقیقی  
 میباشد حال سوال اینکه قصر در کلمه طیبه قصر حقیقی است و حال آنکه کلمه طیبه رد مزعم مشرکین غلطین گایه میکند و رد  
 مزعم مخاطب در قصر غیر حقیقی میباشد چنانکه در علم بلاغت مشرکان مذکور است پس باید که قصر غیر حقیقی مراد داشته اند  
 نه قصر حقیقی فائده جلیله قصر در اصطلاح بلاغت خاص که در یک شیء است بشیء دیگر بطور مشخص آنرا دو قسم است  
 یکی قصر حقیقی و آن عبارت است از تخصیص شیء اول بشیء ثانی بطوریکه تجاوز نکند اول شیء ثانی را هرگز و دوم قصر غیر  
 و آن عبارت است از تخصیص شیء اول بشیء ثانی بهنجی که تجاوز نکند اول شیء ثانی را به نسبت بعض مخصوص و این  
 هر دو یعنی قصر حقیقی و غیر حقیقی را دو قسم است قصر موصوف بر صفت و قصر صفت بر موصوف مثال قصر حقیقی موصوف  
 بر صفت ماکزید الا کاتب یعنی نیست زید مگر نویسنده یعنی بغیر وصف کتابت و دیگر صفت شاعری و غیره  
 در زید موجود نیست مگر علمای بلاغت گفته اند که این قسم قصر که موصوف فی را صرف در یک صفت انحصار باشد  
 یافته شدن متعدد است و مثال قصر حقیقی صفت بر موصوف مافی الدلایه نیست در خانه مگر زید یعنی صفت



در نماز است حاصل اعتراض اینکه چون وجود را بطی عام است از اینکه مستدروی وجود باشد یا غیر وجود باشد پس قرینه  
برینکه لافنی جنس ضرورت و دلالت بر نفی وجود میکند یافته نشد بدانکه وجودش را که بمخالفه عوارض و لغوت وی است  
و باعتبار کرده اند یکی آنکه ملاحظه کرده شود باین حیثیت که خود وجود آن شیء است فی نفسه قطع نظر از بودن فی  
در محل چنانکه گفته شود البیاض موجود فی نفسه دوم آنکه ملاحظه کرده آید باین حیثیت که وجود آن شیء است  
در محل چنانکه گویند البیاض موجود فی الجسم این هر دو را وجود را بطی میگویند که نسبت حکمیة در میان صنوع  
و محمول یافته میشود و چون در صورت وجود را بطی این امر ضروری نیست که خبر وجود باشد یا غیر وجود پس نفی  
وجود ماسوا و مفهوم قصر حقیقی که مقصود صلی از کلمه طیب است کجا یافته خواهد شد قال و یکن ان یجاب  
بان کون لا قرینة علی انھا نذل بان ههنا محذوف و قال لا یکن قرینة المخصوصة فی من افعال  
العموم کالوجود دون الامکان فکان لا قرینة علیه اقول میگوید ممکن است که این طور جواب داده شود  
که قرینه بودن لا بر حذف وجود باین معنی است که دلالت میکند بر محذوف و چون علامت مخصوص یافته نمی شود  
یعنی چنین قرینه که محذوف فلان لفظا خاص است یافته نمیشود لا بد افعال عموم را مقدر خواهند کرد و از جمله  
افعالی عموم وجود است و وجود نسبت امکان یوجه مذکور به بالا انطباق و حسن است پس همون را مقدر خواهند نمود  
و هو المطلوب قال و لان الممكن الذی لم یتم راحة الوجود مع وجود الوفاء العابدین لا یتحقق  
العبادة فلا یتکون ان یتکون الیها ففی الوجود وان لم یتسلزم نفی الامکان مظهر الکنه یتسلزم  
ههنا بضم هذه المقدمة المعلومة اقول جواب گیر میبرد و میگوید ممکن است که بوی از وجود نه شمرده است با وجود  
بودن لکھو کا عبادت کنندگان مستحق عبادت نخواهند شد و چون استحقاق عبادت حاصل نکرد مصداق الی یعنی  
معبود نه شد پس نفی وجود اگر چه هر جا مستلزم نفی امکان نیست لیکن در اینجا با تفهام مقدمه معلومه یعنی این که  
ممكن الیه بودن نمی تواند نفی وجود مستلزم نفی امکان خواهد شد قال و قال بعضھم لا ینھای علی الموضع  
الشرعی لمجموع هذا الكلام بازاء التوجیه فلا یتفاوت الحال بتقدیر الوجود و حدیث  
التسمیة بنحو زید منطابق قد سمعت سابقا اقول میگوید و گفته اند بعض علما که دلالت مجرور  
این کلام یعنی کلمه طیب بر توجید حسب وضع شرعی است یعنی شارع علیه السلام کلمه طیب را بتقابل توجید وضع کرده است



پس از تقدیر وجود و خبر لا تغییر حال و تفاوت در معنی پیدا نخواهد شد و اگر این شبهه وارد شود که جمله مرکب از چند کلمات  
 است چه طور بر معنی مفرد یعنی توحید و مالک خواهد کرد و جوابش سابق گذشت که اگر کسی مثلاً جمله دیند منطلق  
 را نام شخصی نهد درست است بیچ محذور لازم نمی آید **قال** و قال العلامة الزمخشري في رسالة في تحقيق  
 هذه الكلمة العليا في غاية الإيجاز ولقد بالغ فيها بالاستغناء عن الخبر وتلك الرسالة مطروح  
 الأنظار على ما قرره ابن السيد قدس سره آن السيد في هذا المرفوع أنه بعد الأخبار والألفوا  
 فلاصل إلا له بالتعريف فيفيد حصر الألوهية بناءً على ما تقر من باب تعريف المسند إليه أو  
 المسند باللام فيفيد حصره في الآخر ثم أريد غاية النصريح بآيات الألوهية له تعالى وفيها  
 عما سواه فقدّم حرف النفي ووسط حرف الاستثناء وحذف اللام لئلا يلزم فساد المعنى لئلا  
 يلزم دخول الالف المعروفة من غير تكرير **اقول** ميگوید علامه زمخشري در رساله است نهایت موجب تحقیق  
 کلمه طیه آن رساله حسب تقریر ابن السيد قدس سره مطروح انظار علامه موصوف در آن رساله بطریق مباه  
 می نویسد که اینجا لای نفی جنس از خبر مستغنی است و میگوید که لای درین مرفوع یعنی خبر لای است که وی بعد الاست  
 قبل الالف مقدر نیست یعنی از مقدر نمودن خبر استغناء و حرف استثناء یعنی الالف است و در حقیقت کلمه الالف  
 یعنی معرفت بلام تعریف بود پس مفید حصر الوهیت شد در الله که خبر وی است زیرا که در علم معانی ثابت گردیده است  
 که معرفت بلام بودن مسند الیه یا مسند فائده حصر در دیگری میدهد بعد ازین برای اثبات الوهیت وی تعالی شأنه  
 و نفی الوهیت از ما سوا اراده نهایت تصریح کرده شبیهس مقدم کرده آمد حرف نفی و حرف استثناء مابین مبتدا و خبر  
 آورده شد و حذف کرده آمد لام تعریف تا فساد معنی لازم نه آید و فساد معنی ازین وجه لازم نمی آید که بصورت معرفت بلام  
 بودن الاله بعد حرف نفی سلب جمیع الاله باطل می شود و فائده استثناء میبود بحت و قصر حقیقی باطل میگردید و تا لازم آید  
 دخول لای بر معرفت بغیر که را آمدن معرفت دیگر چه که در علم نحو محقق شده است که چون لای نفی جنس بر معرفت داخل شود تکرار  
 معرفت ضروری بود نحو لا زید فی الدار و لا عمر **قال** والحاصل أن هذا التركيب غير عن بحالة الأولى  
 إلى بحالة الأخرى وتوجيه أعراجه إنما هو بحسب الأولى كما في عبادة الله وله نظائر كثيرة **اقول** میگوید  
 حاصل تقریر سابق این است که ترکیب کلمه طیه از حالت سابقه که الاله معرفت و مسند الیه بود چنانکه مذکور شد جانب ثانی



تغیر شده است مگر توجیه اعرابی چنانکه پیشتر بود همچون طور است مثلاً وقتی که عبد الله را که مرکب ضافی است  
نام شخصی نهادند در اعراب سابق تغییر واقع نشده همچنان تا بَطَشَرًا که مرکب اسنادی و جمله فعلیه است و سَابِ  
قَرَنَاهَا که این هم جمله فعلیه است هر دو نامهای روشن شخص شده اند مگر اعراب هر دو چنانکه قبل از علیت بود همچنان بعد از  
علیت تغییری در آن نیاورده است **قال** ملخصه نفی الوجود و الامکان عن الالهة الاخر و اثبات الوجود له تعالى  
بحجت لا يلزم شئ مما ذكر لان حصر الالهية فيه تعالى يستلزم قولنا ليس الله غيره تعالى  
موجوداً و ليس الله سواه ممكناً فثبت نفی الوجود و الامکان كليهما عن الالهة الاخر  
**اقول** پیشتر حاصل تقریر سابق باعتبار ترکیب نحوی بیان کرده بود حال بلحاظ معنی میگوید که خلاصه این تقریر  
نفی وجود و نفی امکان است از دیگر آنکه و ثابت کردن وجود حضرت معبود بحق طوریکه لازم نمی آید هیچ خدشه  
چرا که حصر الوهیت در واجب الوجود مستلزم است این قول را که لیس الله غیره تعالى موجود یعنی هیچ  
معبودی موجود نیست سواي واجب تعالى و نیز حصر الوهیت در باری تعالى مستلزم است این را که لیس الله  
سواه ممكناً یعنی سواي حضرت واجب الوجود وجود معبودی ممکن نیست پس ثابت شد نفی وجود و نفی  
امکان از معبودهای دیگر و هو المقصود **قال** و اما مخالفة العکس للاصل بقطع الصفة اعني غيره  
و سواه عن موضع الاصل تعليقه بموضع العکس فلا ضرر فيها لانها تجزى بطريق الاسلام  
و علمها هينة مفقوة في الحرف و حقيقة على ما صرح به في شرح المقاصد اعتقدت و علم  
الشريك في الالهية و خواصها و لا ينافي هذا اما اسلفناه من التلويح من ان التوحيد  
انما هو نفی الوجود عن الالهة الاخر و اثبات الله تعالى فتعقل و تفهم **اقول** میگوید  
لیکن مخالفت عکس از اصل باین طور که صفت یعنی غیره و سواه از موضع اصل جدا شده یعنی در اصل (که الا لله الله  
**است**) موجود نیست تعلیقش بموقع عکس (یعنی در جمله لیس الله غیره تعالى موجود و لیس الله سواه ممكناً)  
گرفته است پس درین هیچ ضرر نیست زیرا که وی می آید بطریق اسلام و شاید که وی سهل فمیده شده است در حرف  
و حقیقت توحید حسب تصریح شرح مقاصد اعتقاد کردن اینکه چیزی در الوهیت و خواص وی شریک باری تعالى  
نیست و این بضمون شرح مقاصد منافی نیست آنچه نوشته ایم از تلویح که توحید عبارت از نفی وجود آنکه دیگر



و اثبات وجود برای باری تعالی شأنه است فافهم بدانکه مصنف علیه الرحمة که ذکر عکس وصل آورده مراد او  
از ان عکس مصطلح منطقی نیست بلکه عکس لغوی است یعنی **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** که اصل کلمه طیبه است و مستلزم معنی نیست  
**اَلَا اِلَهَ غَيْرُهُ** تعالی موجود اولیسا له سواء ممکن است اما که عکس لغوی وی شده است یعنی اصل قضیه موجب بود  
بعد از ان تبدیل شده قضیه سالبه گردیده است مگر اصل هر دو قضیتین (یعنی انحصار الوهیت در برای تعالی  
و نفی از سوا) واحد است پس بهمین سبب ما بین عبارت شرح مقاصد و مضمون تلویح منافاة یافته نشده  
قال وقال بعضهم ان لا هذه لا تطلب خيرا وهذا معنى قول ابن الحاجب بنو تميم لا يثبتونه  
اصلا اي لا لفظا ولا تقديرا لفظ لا اسم فعل يتم باسمه والمعنى انتفى الاله الا الله فنتى  
لويكن هم هنا تقدير خبر ارتفع الاشكال اقول ميگويد گفته اند بعض علماء كه اين لاي نفى جنس در كلمه  
طيبه خبر را نفى خواهد نه موجود را مقدر خواهند كرد و نه ممكن را چنانكه علامه جمال الدين عرف ابن حاجب  
در كافيه گفته است و بنو تميم لا يثبتونه اصلا يعنى قبيله بنى تميم كه بمخلافه فصحاى عرب هستند خبر لاي  
نفى جنس را ثابت و ظاهر نمى كنند نه لفظا و نه تقديرا پس در اين صورت لفظ لا بمخلافه اسماى افعال است  
كه تمام ميشود باسم يعنى فاعل خود و معنى **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** انتفى الاله الا الله يعنى معدوم شدن كه مصداق  
موجود باشد بخير موجود بحق يعنى الله جل شأنه پس هرگاه در اینجا خبر مقدر نشد اشكال ليكه بصورت تقدير خبر لازم  
مى آمد مرتفع شد و اشكال چنانكه پيشتر ذكر شد اين بود كه بحالت تقدير وجود نفى امكان اله ديگر نمى شود  
و اگر امكان را مقدر نماند وجود باري تعالی عز اسمه ثابت نمى گردد و چون لا اسم فعل گرديد خيلاج تقدير  
خبر نشد اشكال ذكر هم مرتفع شد قال وفيه لانا ان اشكاله في الانتفاء بانه نفى الوجود كما هو الحق و نفى  
الامكان فلا اشكال بحاله اقول باز اعترض ميكنند كه ما كلام خواهيم كرد و انتفاء كه مراد از و  
انتفای وجود اله است يا انتفای امكان اله و بهر روشنى اعترض ذكر بحال خود موجود است كما مرآتت بحال  
ميگويد علاوه عود كردن اشكال مسطور لاي نفى جنس را اسم فعل قرار دادن درست نمى آيد زيرا كه اگر اسم فعل  
بمعنى انتفى باشد پس بايد كه مابعدش مرفوع بر فاعليت باشد و **اِذْ لَيْسَ فَلَيْسَ قَالَ** و قال بعضهم  
ان المقدر ممكن و وجوده تعالى ثابت بضم امر معلوم و هو ان المعدوم لا يمكن ان يكون



البها وقد عُدَّ في الكلمة انه تعالى الله لان المستثنى من جنس المستثنى منه والوجه المذكور  
 في نفى تقدير الامكان يمكن رفعها ولو بتكلف ولا يخفى ضعفه **اقول** سيگوید بعض علما گفته اند  
 که مقدر در خبر لا ممکن است یعنی لا اله الا الله و چون بصورت تقدير امکان جانب مستثنى منه وجود واجب  
 یعنی مستثنى ثابت نمی شد در ازاله این شبهه میگوید که وجود واجب تعالی ثابت است بضم کردن تقدیر معاو  
 که معدوم معبود شدن نمی تواند حال آنکه در کلمه تطبیق معبودیت باری تعالی شأنه متحقق و مسلم است چرا که مستثنی  
 از جنس مستثنی منه میباشد پس موجودیت وی تعالی بوجه معبودیت وی ضرورتاً ثابت شد و اشکالاتی  
 که در تقدير امکان لازم می آیند ارتفاع ایشان هم ممکن است اگر چه بتكلف باشد میگوید کاتب الحروف در  
 نسخه که نزد من موجود است و لا يخفى صفة نوشته است که درین محل محض بے محل است و فی الواقع لا يخفى ضعفه  
 خواهد بود یعنی قول تقدير ممکن در خبر ضعیف است **قال** وقال بعضهم ان المقدار كالا احرين اي لا اله  
 موجود و ممکن الا الله موجود و ممکن **اقول** میگوید بعض علما گفته اند که مقدر در خبر لا هم دو کلمه است  
 موجود و هم ممکن یعنی نیست معبودی موجود و ممکن بجز واجب تعالی شأنه که هم موجود است و هم ممکن است  
 کاتب الحروف میگوید اگر کسی را شبه واقع شود که بر واجب حمل ممکن چه معنی دارد که اجتماع منافین است بواسطه  
 اینکه قاعده مسلم است که ممکن که بر واجب محمول شود ضروری میباشد کما فی مسلم الثبوت ان ما یمكن  
 للواجب فهو ضروری فیلزم من الامکان الوجود پس اجتماع منافین لازم نخواهد آمد **قال** وفيه  
 ايضاً انه لا قرينة على تعدد الخبر والنفي لودل انما يدل على تقدير لا فعال لعامة والامكان  
 ليس ههنا وان يحتاج الى الاختلاف ترتيب المقدار في المستثنى منه والمستثنى كما ذكرنا لا  
 بعد نفى الامكان لا يحتاج الى نفى الوجود و بعد اثبات الوجود لا يحتاج الى اثبات الامكان  
 فقطن و تعقل **اقول** اعتراض میکند برین بعض علما که دو خبر مقدر کرده اند که قرینه بر تعدد خبر وجود نیست  
 و نفی صرف برین دلالت میکند که در خبر لا فعلی از افعال عامه مقدر کنند پس تقدير وجود کافی است ضرورت  
 تقدير امکان نیست اگر چه احتیاج افتد جانب اختلاف ترتیب مقدر در مستثنی منه و مستثنی چنانکه مذکور کردیم  
 یعنی در خبر لا اولاً موجود را مقدر کرده شد بعد از ان ممکن را زیرا که بعد نفی امکان احتیاج نفی وجود نیست



وبعد اثبات وجود ضرورت اثبات امکان هم نیست یعنی وقتی که در خبر لا ممکن مقدر کرده نفی امکان کرده اند باز  
نفی وجود لا طائل است و هر گاهی که بعد استثناء اثبات وجود نمودند باز اثبات امکان لا حاصل است و فی جملته  
الرسالة مسأحة قال وقال بعضهم إن المقدر معبود بحق أي لا اله معبود بحق إلا الله  
أقول میگوید و بعض گفته اند که مقدر در خبر لا معبود بحق است نه ممکن و نه موجود پس معنی کلمه طیبه این شد که  
نیست هیچ الهی معبود بحق مگر الله جل جلاله کاتب الحروف میگوید تقدیر معبود بحق در خبر لا انصب و اولی است  
چنانکه فرمود علامه سعد الملمة والدين در تلویح و رجعت عام ان قولنا لا اله الا الله كلمة التوحيد اجماعاً  
فلو لم يكن صادراً من الكلام نفياً لكل معبود بحق لما كان اثبات الواحد تعالى توحيداً محضاً يعني  
لا اله الا الله اجماعاً كلمة توحيد است یعنی شارع علیه السلام این کلمه ابرای توحيد باری عز اسمه وضع کرده است  
پس اگر در شروع کلام درین مقام نفی هر معبود بحق نخواهد بود و اثبات واحد تعالی خالص توحيد نخواهد شد  
قال فان قلت أي القرينة عليه قلت كون هذه الكلمة الشريفة رداً على خطأ المشركين  
المعتدين تعدد المعبودين بحق أقول سوال میکند که کدام قرینه است بر مقدر نمودن معبود بحق باز  
جواب میدهد که این کلمه تشریفیه را میکند خطای مشرکین را که اعتقاد میکردند تعدد معبودین بحق را پس جهت  
قرینه تروید اعتقاد ایشان در خبر لا معبود بحق را مقدر کرده نفیش کردند کاتب الحروف میگوید در اصل نسخه رساله  
کلمه المعتدين نوشته شده است و گمان اینکه المعتدين تعدد المعبودين بحق نخواهد بود چرا که درینجا معتدين  
هیچ معنی ندارد و قال وقال بعضهم ان المقدر شيء ولا الله مستثنى من شيء مقدراً أي لا اله شيء  
إلا الله وحينئذ يكون المستثنى مفرغاً أقول میگوید و بعض علما گفته اند که مقدر در خبر لا کلمه شئی است  
والا الله از شئی مقدر استثناء کرده شده است یعنی نیست هیچ شئی مگر الله و درین صورت مستثنی مفرغ خواهد شد زیرا که  
مستثنی مفرغ در کلام غیر موجب میباشد بشرطیکه مستثنی منه مذکور نباشد قال فان قلت قد اشبهت  
حديث الخبر لكن بقي شيء وهو انه لا بد من استمرار نفى لوجود عن الالهة الاخرى واستمرار  
اثباته تعالى فما وجهه أقول باز بطور سوال میگوید و در از کردی حدیث خبر لا را یعنی هر چه متعلق خبر لا بود مفضلاً  
بیان کردی لیکن باقی ماند چیزی و اذ آنست باید که نفی وجود از معبودهای دیگر بطور استمرار ثابت شود و اثبات



وجودی تعالی نیز مستمر ثابت گردید پس کدام صورت است برای حصول این مرام قال قلته هوانها  
 جملة اسمیة وھی تدل علی الدوام اقول جواب میدهد که استمرار ازین امر ثابت میشود که کلمه طیبه جملة اسمیة است  
 وجملة اسمیة لا یتبدل میگوید بر دوام و استمرار قال وان خصصت ذلك بالاسمیة المعدولة عن الفعلية  
 فقول انهم اکتفوا فی اثبات بوقوعه مطلقاً وادعوا وقصا- وافی النفی الاستغراق  
 لیكونا تقيضین والحاصل ان موجوداً مطلقاً عامه والمعنی انه موجود فی وقت ما  
 فاذا اورد علیه النفی افاد نفيه فی جميع الاوقات والمستثنی فی ذلك تابع للمستثنی منه  
 فثبت وجوده تعالی مستمر فحصل المطلوب هذا اقول میگوید اگر کسی شبه کند که استمرار دران  
 جملة اسمیة میباشد معنی آنست که در ابتدا ای اکثر کتب جملة فعلیه محمد الله را تبدیل میکنند بجملة اسمیة  
 الحمد لله تا که دلالت کند بر دوام و استمرار و در کلمه طیبه چنین نیست پس بجواب این شبهه میگوئیم که علما  
 اکتفا کرده اند بوقوع استمرار در اثبات بطور اطلاق عام اگر چه یک مرتبه یافته شود و در نفی استمرار و  
 در ادعای استمرار نیز در اثبات دوام مطلقاً و نفی دوام در جميع اوقات بطور استغراق باهم تقيضین شوند  
 چرا که تقيض مطلقه عامه موجب دالته مطلقه سالیه است حاصل اینکه موجود مطلقه عامه است یعنی انه موجود  
 فی دقیت ما پس هرگاه نفی برین اطلاق وارد خواهد شد نفیش در جميع اوقات لازم خواهد آمد پس نفی مستمر  
 خواهد شد و چون استمرار نفی جانب مستثنی منه ثابت شد استمرار وجود باری هم که طرف مستثنی منه ثابت  
 خواهد شد چرا که مستثنی درین باب تابع مستثنی منه است و همین است خلاصه مطلوب و زبدة مقصود قال  
 ویحوز ان یقال ان استمرار التوحید لیس داخل فی مفهومه بل استمرار التوحید ثابت بما ثبت  
 به استمرار جميع احکام الدین المتین وهذه الكلمة لا فائدة لنفس التوحید فلا حاجة لها  
 الى الدلالة علی الاستمرار اقول میگوید و جائز است اینکه جواب داده آید که استمرار توحید در مفهوم توحید  
 داخل نیست بلکه دوام توحید ثابت است ازین که جميع احکام دین متین دائم هستند و کلمه طیبه فائدة لنفس توحید  
 میدهد پس نیست حاجت او را برای دلالت نمودن بر استمرار زیرا که استمرارش ازین امر مسلم یقیناً واضح گردید  
 که توحید منجملة احکام دین است و جملة احکام دین استمرارند قال الا حرف الاستثناء لان حملها علی غیر



فی هذا الموضع ضعیف كما تقر سواء جعل صفة لا له او لاحد على تقدير الاستثناء المفعول كما ياتي  
 وهو هنا متصل والمستثنى منه ما ذكرنا قول چون مصنف عليه الرحمة از شرح کلمه لا و کلمه اله فارغ شد  
 شرح کلمه الا شروع کرد پس میگوید که الا در اینجا حرف استثناء و بمعنی استثناء است زیرا که الا بر معنی غیر حمل کردن  
 و از صفت اله قرار دادن یا بصورت استثنای مفرغ چنانکه خواهد آمد صفت احد گفتن ضعیف است و در اینجا  
 استثناء متصل و مستثنی منه مذکور است و معنی چنین است که نیست هیچ معبود در حیز وجود مگر الله که معبود بحق و هم  
 معبود است بآنکه علامه این حاجب و غیره نوشته اند که وقتی که الابد جمع منک و غیر محصور واقع شود  
 بوجه تعذر استثناء بمعنی غیر و صفت خواهد بود چنانکه در آیه کریمه لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا  
 که الا درین آیه کریمه بمعنی استثناء نیست بلکه صفت و بمعنی غیر است بوجه تعذر استثناء زیرا که اگر مستثنی متصل است  
 و دخول مستثنی در مستثنی منه واجب و ضروری است و اگر منقطع است عدم دخول لازم است و چون بوجه غیر محصور بودن  
 مستثنی منه احتمال دخول مستثنی در مستثنی منه و احتمال عدم دخول و هر دو مساوی اند شرط صحت هر دو قسم مستثنی یا فاعله نشد  
 لهذا الا درین محل بمعنی غیر و صفت خواهد شد لیکن مصنف میگوید که حل الا بر غیر در کلمه طیبه ضعیف است  
 چرا که در اینجا استثناء متصل نیست بلکه استثناء متصل است و مستثنی منه معنی اله مذکور است و چون اله که نکره است تاکنون  
 لای تعین داخل گردیده استغراق پیدا کرده است پس مستثنی معنی الله در مستثنی منه یعنی اله که محصور و مستغرق شده  
 است داخل خواهد شد و تعریف مستثنی متصل بروی صادق خواهد آمد قال (الله) و هو اسم خاص تعالی  
 لا یطاق علی غیر تعالی اصلا لا حقیقة ولا مجازا فقیل هو مشتق ثم اختلفوا فقیل اصله القریب  
 الاله و البعید الاله فحذفت الهمزة و حوَّض عنها الالف و اللام و لان ذلك قلیل یا الله بالقطع بان  
 توسط ایها الا انه مختص بالمعبود بالحق و الاله فی الاصل یقع علی کل معبود ثم غلب علی المعبود  
 بحق اقول حالا شرح کلمه الله که مستثنی منه واقع شده است شروع میکند و میگوید که الله اسمی است خاص بذات  
 وی تعالی و بر غیر وی اطلاق کرده نمیشود نه از روی حقیقت و نه از روی مجاز پس بعضی علما میگویند که الله مشتق  
 و بعضی میگویند که جامد است و آنانکه مشتق میگویند اختلاف کردند در اصل وی بعضی گفتند که اصل قریب می یعنی  
 مشتق منه قریب وی الاله است و مشتق منه بعید وی اله است حذف کرده شده است همزه از ابتداء الله



و بعض وی الف لام آورده شد و چون الف لام عوض همره است میگویند یا الله بغیر آوردن و داخل کردن  
 کلمه یا ما بین منادی و حرف ندا حال آنکه در علم نحو مقرر شده است که چون بر معرفت باللام حرف ندا داخل می کنند  
 ما بین منادی و حرف ندا یا بصوت مذکور بودن منادی و یا شیه بصوت مؤنث بودن وی می آرند و چون  
 اینجا الف لام عوض همره است این عمل نکردن و این مختص است برای معبود بحق و در اصل اطلاق الاله بر هر معبود  
 کرده می شد بعد از آن اطلاقش بر معبود بحق غالب گردید قال و قیل صلا لا و مصدر کلاه علیه لیها  
 و لاهها اذا احتجب و ارتفع لانه تعالی محتجب عن ادراك البصر و مرتفع من کل شیء و عملا یلیق به  
 و یشهد به قول الشاعر کلفة من ابی رباح یسمعها لاهه الکبار قیل لاهها بالشریانیة  
 فهو عجبی فحیرت بحذف الهمره الاخیره و ادخال اللام علیه اقول میگوید بعض علما گفته اند  
 که اصل الاله لاه بود که مصدر است لاه علیه لیها و لاهها و معنی لاه احتجب و ارتفع یعنی الله جل شانہ محتجب  
 یعنی شفی است از ادراک ابصار و بلند است از هر شیئی و پاک است از هر چیزیکه لائق شان وی نیست بدانکه در  
 لغت که پیش را قم موجود است عجا یلیق به نوشته شده است و این محض غلط است در اصل عملا یلیق به  
 بوده باشد از سهو کاتب کلمه لای نفی متروک شد بعد از آن سندی آمد از قول شاعر که لاه را بجای الله آورده است  
 و مصرع تانی یعنی کیسمعه لاهه الکبار معنی شعر این است مانند یک بار قسم خوردن از جانب ابی رباح  
 که می شنید آن قسم را معبودی که بزرگ است کبار اینجا بمعنی کبیر است در حل بیات بیضاوی شریف حضرت  
 استادنا مولانا فیض الحسن مرحوم سهارپوری میفرمایند که این شعر منجمه اشعار اعشی میمون بن قیس  
 است که شاعر زمانه بجاییت بود بطور تمثیل شاعر مذکور حال قسم خوردن ابو رباح بیان می کند که قسم  
 خوردنش بیفایده شد یعنی ابو رباح در قتل شخصی شتم شده بود و ارثان مقتول ابو رباح را گفتند  
 دیت مقتول مابده ورنه قسم خور که قتل از تو نه شد ابو رباح قسم خورد و مگر ارثان مقتول باز وی را قتل نمودند  
 و اعتبار قسم خوردنش نکردند و بعض گفته اند لاهها کلمه سریانی است بمعنی معبود پس درین صورت عجمه  
 خواهد شد مگر معرب نشد بخلاف کردن همره اخیر و داخل کردن الف لام بروی قال و قیل هو علم لذاته  
 المخصوصه جامد لا اشتقاق له و هو احد قول الخلیل و سیبویه و المروی عن ابی حنیفه



والتأفقي وآبي سليمان والخطابي والغزالي انه يوصف ولا يوصف به اقول سبويه  
بعض علماء كثر الله راجاه قرارميدهند ميگويند كه آن علم است براي ذات خاصي و از كلمه ديگر مشتق  
نست و همين است يك قول خليل وسيبويه و مروي است از امام اعظم ابى حنيفة و امام شافعي و امام  
ابى سليمان خطابي و امام غزالي كه لفظ الله در تركيب موصوف واقع ميشود ليكن صفت ديگري نمي آيد  
ازين قول ائمه موصوفين معلوم ميشود كه لفظ الله جامد است اگر مشتق مي بود صفت واقع مي شد چنانكه  
احوال ديگر مشتقات است قال ولا ياله من اسم مجري عليه صفاته ولا يصلح له مما  
يطلق سواه اقول دليل ديگري آرد بر جامد بودن لفظ الله كه ضروري است براي معبود بحق انساني  
يعني جامد كه جاري كرده شوند بران صفات وي و صلاحيت نفي از وجهت اينچنين اسم كه اطلاق كرده آيد بران  
يعني گفته شود كه اين علم است بجز لفظ الله پس معلوم شد كه اين لفظ متبرك جامد و علم است قال و لانه  
لو كان وصفا لم يكن قول لا اله الا الله توحيداً امثلاً لا اله الا الرحمن فانه لا يمنع الشركة  
اقول دليل سوم نمي آرد بر جامد بودن وي كه اگر لفظ الله وصف يعني مشتق مي بود كلمه لا اله الا الله  
مفيد توحيد نمي شد چنانكه لا اله الا الرحمن فائده توحيد نمي دهد چرا كه بوجه بودن وصف شركت را منزع  
نمي كند و شركت دلالت بر كثر است مي دارد و كثر ضد وحدت است پس در لا اله الا الله (اگر لفظ الله  
علم ذات واجب الوجود نباشد و بر معني وصفي محمول كرده شود) توحيد ثابت نخواهد شد قال و الاظهر  
انه وصف في اصله لكن لما غلب عليه بحيث لا يطابق على غيره تعالى فصار كالعلم  
مثلاً للثريا والصقعي اجزى مجزاه في اجزاء الوصف عليه و امتناع الوصف به  
و عدم احتمال الشركة اليه لان ذاته تعالى من حيث هو هو بلا اعتبار امار حقيقي او  
غيره غير معقول لبشر فلا يمكن ان يدل عليه بلفظ اقول رد ميكنند قول علماء كه هم ذات  
را جامد قرار مي دهند و ميگويد ظاهر تر همين است كه لفظ الله وصف است ليكن چون اسميت بروي غالب است  
چنانكه اطلاق كرده نميشود بر غير وي تعالى شانه پس مثل علم كه در مثال الثريا كه در اصل وصف است  
تصغير نر وي كه نام زن متموله است مشتق است از ثريا يعني بسياري مال بعد از ان علم نجم پرون شده



که در این محل بسیار که اکثراً مجتمعه نظری آیند و مانند اصق که در اصل وصف بمعنی شدت صوت است بعد از آن علم  
 بنویسند بنو فل گردیده است همچنان لفظ الله بوجه مغلوبیت اسم حکم پیدا کرده وصف کرده میشود و صفت  
 دیگری واقع نمی گردد و نیز احتمال شرکت در و باقی نمانده است مگر فی الواقع علم نیست چرا که ذات وی تعالی بر جنت  
 و دوزخ و غیره اعتبار کردن امر حقیقی یا غیر حقیقی معقول بشر نیست پس محال است که دلالت کرده شود بروی از لفظی  
 یعنی چون ذات مدلول از امکان فهم فایده بیرون است شکم کدام لفظ پیدا خواهد کرد تا دلالت کند بقایه ذات  
 وی پس معلوم شد که لفظ الله علم نیست که علم بمقابل ذات مسمی وضع کرده میشود البته قائم مقام علم شده احکام  
 وی پیدا کرده است قال ولانه لو دل علی چیزی ذالک المخصوصة لما افاد ظاهر قوله تعالی هو الله  
 فی السموات والارض حتی صحیحاً اقول دلیل دیگری آورد بر اینکه لفظ الله علم نیست که اگر لفظ الله صرف بر  
 ذات مخصوصه دلالت میکرد البته فایده نمی دارد و معنی صحیح حاصل نمیشد از آیه کریمه و هو الله فی السموات  
 و فی الارض زیرا که لفظ الله اگر علمی بود و ال میشد بر شخص معین پس معنی آیه کریمه این میشد و آن ذات  
 مشخص موجود است در سموات و زمین پس آسمان ظرف می شد برای وی و این درست نیست چرا که در  
 تعالی شانه پاک است از مکان و محل و اگر لفظ الله مشتق و صفت گویند معنی وی صحیح خواهد شد یعنی و آن  
 معبود موجود است در سموات و زمین و وجه صحت اینکه معبودیت وی باعتبار وصف است پس ظرفیت لازم نمی آید  
 قال ولان معنی اشتقاق هو کون اللفظین مشارکاً لآخر فی المعنی والترکیب حاصل بینه  
 و بین الاصول المذکورة اقول دلیل سوم می آورد بر مشتق بودن لفظ الله باین طور که معنی اشتقاق که عبارت  
 از تشارك لفظین است مرد دیگر را در معنی و ترکیب حاصل و موجود است در الله یعنی لفظ الله و الله و تالله و  
 استأله و لاله و غیره یا همه در معنی و ترکیب شریک یک دیگر اند و همین است حاصل اشتقاق که تبارک و تعالی میگوید  
 اختلاف کرده اند علماء در تحقیق لفظ الله که جامد است یا مشتق صاحب بیضاوی و غیره جانب اشتقاق را ترجیح  
 میدهند کما مر و صاحب تفسیر مدارک میگوید که الله اسم صفت نیست همچنان در قاموس میگوید و احتجها  
 انه علم غیر مشتق یعنی صحیح همین است که لفظ الله علم است مشتق نیست والله اعلم قال ثم اعلم ان تغییر  
 لام الله اذا انفتح ما قبله و انضمت سنة و قيل مطلقاً و حذف الفاء التي بعد اللام المح



يفسد به الصلوة ولا ينعتد به صريح اليمين وقد جاء ضرورة الشعر

الآل بَارَكَ اللَّهُ فِي سَهْلٍ | إِذَا مَا بَارَكَ اللَّهُ فِي رَجَالٍ

اقول میگوید پس بدانکه پُر خواندن لام الله مسنون است و قتیکه ما قبل وی مفتوح یا مضموم باشد  
و بعض میگویند مطلقاً پُر خواندن لام الله مسنون است خواه ما قبل وی مفتوح باشد یا مضموم یا مکسوف و حذف  
کردن الف بعد لام الله خطاست فاسد میشود از وی نماز و یمین صریح از وی منعقد نمیشود البته برای ضرورت  
شعر الف الله محذوف میشود چنانکه درین بیت الآل بَارَكَ اللَّهُ فِي سَهْلٍ | إِذَا مَا بَارَكَ اللَّهُ فِي رَجَالٍ  
خبر دار نه برکت دهد خدا و سبیل وقتی که برکت دهد در همان درین بیت برای ضرورت وزن شعر از الله در مصرع  
اولی الف بعد لام در خواندن محذوف است قال فان قلت هلی يجوز ان يكون الاستثناء مفعلاً  
واقعا موقع الخروج لیس تراحم عما یلزم علی تقدیر الوجود و الامکان اقول سوال میکنند و میگویند  
که آیا درست است اینکه گویند که در کلمه طیبه استثنای مفرغ واقع است موقع خبر تا ضرورت نیفتد بطرف تقدیر خبر لا  
از وجود یا امکان که هر دو صورت اعتراض لازمی آید چنانکه پیشتر مذکور شد بدانکه در استثنای مفرغ مستثنی منه  
مذکور نمی باشد و اعراب مستثنی حسب اقتضای عامل میشود و مفرغ را مفرغ ازین وجه میگویند که عامل بوجه  
عمل کردن در مستثنی فارغ میباشد از عمل در مستثنی منه قال قلت لان المعنى على نفي الوجود عن  
الالهة سواء الله تعالى لا على نفي مغايرة الله تعالى عن كل اله اقول جواب میدهد سوال مذکور را  
که استثنای مفرغ گرفتن درست نیست چرا که اصل معنی موقوف و مبنی اند بر نفی وجود از دیگر معبودین سوا الله تعالى  
نه اینکه صرف نفی مغایرت از هر معبود ثابت کرده شود و درین صورت استثنای مفرغ نفی مغایرت البته ثابت  
میشود و این مقصود نیست نه نفی وجود معبودین آخرین سواى الله حالانکه مقصود بهمین است قال وفيه  
انك منقوض بما ورد في الحديث المأثور من قول لا اله غيرك اقول اعتراض میکند بوجه عدم  
اعتبار کردن استثنای مفرغ که نفی مغایرت خود از حدیث ثابت است كما قال صلى الله عليه وسلم لا اله غيرك یعنی  
ای پروردگار نیست هیچ معبودی غیر تو پس کدام مضایقه است که استثنای مفرغ مراد داشته آید و نفی مغایرت ثابت گردد  
قال ويمكن ان يقال ان الحديث ايضا محمول على حذف الخبر فان خبر لا يحدف كثيرا و غير صفة



اجرى على المحل فالمراد ان المقصود ما سبق له الكلام هو نفى الوجود لا المغايرة لانه للتوحيد ورد  
 الخطاء المشركين في اعتقادهم تعالى الالهة في الوجود اقول جواب ما يعترض من ذكره ان حديثه ذكره  
 يعني ولا اله غيرك خبر لا يعني موجود مخدوف است ليس زين حديث هم نفى وجود الهه غير ثابت مشوده نفى مغايرت  
 وحذف كردن خبر لا كثير الاستعمال است كما نكته گفت در شرح ملاويحي حذف خبر لا هذه حذفاً كالتبريد اذا كان الخبر  
 عاماً كالوجود والحاصل لاله النفي عليه نحو لا اله الا الله اي لا اله موجود الا الله بعد ان ينصف  
 ميگويد ولفظ غير ولا اله غيرك صفت است جاري كرده شده بر محل خبر ليس مراد اين است كه مقصود صلي وحيثي كه  
 كلام براي وي آورده شده است نفى وجود معبودين ماسوى الله است نفى مغايرت چرا كه اين جمله واقعه حديث برآ  
 ثبوت توحيد و جهت ترديد خطاي مشركين است كه معبودين متعددين را موجودا اعتقاد ميگردند قال فان قلنا  
 فسرت اله بالمعبود مطلقاً حقاً كان ادباً لاف الحكم بالنفي كاذب لوجود الالهة الكثيرة الباطلة  
 كالاثناسم وايضاً حينئذ لا يفهم كون الله تعالى الهاً بالحق وان فسرت بالمعبود بالحق فحينئذ  
 التفسير بالحق هو الاله المعرفة اما النكرة التي كلاماً فيه هو المعبود مطلقاً ولا قرينة على التخصيص انه  
 يلزم استثناء الشئ من نفسه لان الله تعالى ايضاً اسم للمعبود بالحق على ما صرح به اقول سوال  
 ميكنند و ميگويد از دو حال خالي نيت التفسير كرده شود الهه در كلمه لا اله الا الله بمعنى معبود مطلقاً خواه حق باشد  
 يا باطل پس حكم نفى مطلق معبود دروغ خواهد شد چرا كه بسيار معبودهاي باطله يافته ميشوند و موجود هستند مانند  
 بتان و نيز درين صورت حقيقت حضرت واجب الوجود ثابت نخواهد شد و اگر از اله معبود بحق مراد دارند لازم خواهد  
 تفاوت مفروض چرا كه معبود بحق الهه معرفت نه اله نكره است بلكه اله نكره بمعنى معبود مطلق است بر تخصيص و  
 هم قرينه يافته نمي شود و ديگر اينكه بصورت گرفتن معني اله معبود بحق استثناء الشئ عن نفسه لازم مي آيد يعني  
 لازم مي آيد كه مستثنى منه و مستثنى منهُ مستثنى منهُ مستثنى منهُ مستثنى منهُ مستثنى منهُ مستثنى منهُ  
 قرينة التخصيص ان المراد والجلال انما هو في المعبود بالحق وفساد المعنى لكذلك الحكم بالنفي عند  
 فهم كون الله الهاً بالحق كما قلت وما صرح به معناه انه علم للمعبود بالحق الموجود الياد  
 العالم الذي هو فرد خاص من الالهة لانه اسم لهذا المفهوم كالهة و عموم المستثنى منه



من حيث النصور والمفهوم من المستثنى كاف في الاستثناء وان كانا متساويين في الصدق  
 هذا على تقدير كونه علما كما هو مختار في التخصيص والتفاداني وغيرهما اما على تقدير كونه  
 صفة كما هو مختار في القاضى فصحة الاستثناء بغلبة على الله تعالى **اقول** جواب ميرزا جبار  
 شق ثانی که مراد از الیه موجود بحق است و قرینه بر تخصیص این است که در کلمه طیبه عرض اصلی اثبات از موجود بحق است  
 پس از الیه (که نکره و بمعنی معبود مطلق است) معبود بحق مراد خواهند داشت و رنه معنی فاسد خواهد شد بسبب  
 دروغ شدن حکم بنفی جمیع معبودهای باطله و نیز در صورت گرفتن معنی معبود مطلق از الیه مفهوم نمیشود که الله  
 معبود بحق است و آنکه علما تصریح کرده اند که الله علم معبود بحق است لهذا اگر الیه هم معنی معبود بحق باشد استثناء  
 الشئ عن نفسه لازم خواهد آمد جوابش اینکه الله علم است برای معبود بحق که واجب الوجود و باری و عالم است  
 و فرد خاص است از الیه نه اینکه الله علم این مفهوم است یعنی علم معبود بحق چنانکه الیه دال بر معبود بحق است پس عام  
 بودن مستثنی منه از مستثنی باعتبار تصور مفهوم است و همین کافی است برای صحت استثناء اگر چه در صدق هر دو  
 یعنی مستثنی منه و مستثنی مساوی باشند لیکن چون در مفهوم مستثنی منه از مستثنی عام است استثناء درست است علم  
 بودن الله حسب اختیار از محشری و تفادانی و غیره است و وقتی که صفت باشد چنانکه مذکور قاضی  
 بیضاوی است پس صحت استثناء بحجت غلبه سمیت بر وصفیت خواهد شد **قال** فان قلت علی تقدیر  
 گونه صفة کیف یفید التوحید قلت افادته التوحید باحاد لة القائلین بانه  
 علم و اما القائلون بانه صفة یحبون عنه بانه لما غلبه تعالی و لم یطلق  
 علی غیر تعالی لاحقیقة ولا محجازا صار کانه علم فاذا التوحید کل فائدة و لهما من حیث  
 بان افادتهم التوحید بالوضع الشرعی **اقول** سوال میکند که بر تقدیر بودن وی صفت فائدة تو  
 چه طور حاصل خواهد شد چرا که صفت دال بر ذات مبهم غیر متعین میباشد و توحید تعین را میخواهد از جواب  
 میدهد که لفظ الله از دو حال خالی نیست یا علم است حسب تصریح بعض علما پس درین صورت خود مفید  
 توحید است یا صفت است چنانکه بعض علما گویند پس جوابش این است و قتی که غالب شد اسمیت کلمه الله بر  
 وصفیت وی و نه اطلاق کرده شد بر غیر وی تعالی نه از روی حقیقت و نه از روی مجاز پس بمنزله علم است



و مفید توحید گردید و اگر قائلین صفت این جواب دهند که افاده توحید کلمه طیبه بوجه وضع شرعی است یعنی  
 شارع این کلمه را برای افاده توحید وضع کرده است) هم درست است قال فان قلت قد استشكلوا  
 معقولیة الاستثناء المفرغة المتصلة من حيث يستلزم التناقض وتقریریه مثلاً انك  
 اذا قلت جاء القوم فقد اثبت المجيء لزیداً فی ضمنه و اذا قلت الانزیداً فقد نفیته  
 عنه صریحاً و هل هذا الاتناقض ثم تفصلاً عنه على ثلاثة مذاهب احدها ان  
 المستثنى منه مستعمل فيما سوى المستثنى مع حرف الاستثناء قرينة عليه وعلى هذا يكون  
 الكلام مشتملاً على حكمين مختلفين ايجاباً وسلباً و يكون المستثنى محكوماً عليه بنقيض  
 حكم الصدر فثبت التوحيد فيما يخبر فيه **اقول** میگوید پس اگر گوئی علما اعتراض کرده اند بر درستی  
 استثنای متصل مفرغ که مستلزم میشود تناقض را تقریر وی اینکه مثلاً وقتی که گفتی جاء القوم پس ثابت  
 کردی آمدن زید در ضمن وی و وقتی که گفتی الانزیداً پس نفی کردی آمدن زید صریحاً و همین تناقض  
 درست یعنی در یک جمله ثبوت آمدن زید و عدم آمدن وی یافته میشود پس جواب داده اند ازین شبهه  
 بر سه مذهب یکی آنکه مستثنی منه مستقل است و در مساواتی مستثنی و حرف استثناء قرینه است بر وی این  
 کلام یعنی جمله استثناییه مشتمل است بر دو حکم مختلف ايجاب و سلب و مستثنی محکوم علیه است بنقيض حکم سابق  
 که مستثنی منه است خلاصه اینکه جانب مستثنی منه سلب یافته میشود و طرف مستثنی ايجاب یافته میگردد پس  
 تناقض لازم نیاید که جتین مختلف اند و ثابت شد توحید در چیزیکه خبر داده شده است قال والثانی  
 انه اطلاق المستثنى منه حقيقة على تمام افراده بحيث يشتمل المستثنى لکن اخرج منه المستثنى  
 اولاً ثم حکم على الباقي وعلى هذا يكون الكلام مشتملاً على حکم واحد فی المستثنى منه فقط  
 و يكون المستثنى مسكوتاً عنه اثباتاً ونفیاً **اقول** میگوید مذهب ثانی برای تفسیر از تناقض  
 در جمله استثناییه این است که اطلاق کرده شده است مستثنی منه حقیقه بر تمام افراد خود بحیثیه که شامل  
 مستثنی را لیکن مستثنی از وی اخراج کرده شده است پیشتر بعد از آن بر باقی افراد حکم واقع کرده شد درین  
 مذهب جمله استثناییه صرف بر حکم واحد شامل است جانب مستثنی منه و مستثنی مسکوت است از وی اثبات



ونفى بين تناقض لازم ثم قال والثالث انه اطلق مجموع المستثنى والمستثنى منه حرف  
الاستثناء على الباقي وعلى هذا ايضا يكون الكلام مشتقاً على حكم واحد في المستثنى منه  
فقط والمستثنى مسكوت عنه اقول سيگوید وذهب سوم این است که اطلاق کرده شده است  
مجموعه مستثنى و مستثنى منه و حرف استثناء یعنی تمام جمله استثنائی بر افراد باقیه بعد الاستثناء و این صورت هم  
جمله مذکوره شامل شد بر حکم واحد جانب مستثنى منه مستثنى مسکوت عنه است قال وعلى هذين المذهبين  
قالوا الاستثناء تكملة بالباقي بعد التثنية وهو مختار الخفية كما صرحوا به في الاصول فكيف  
ثبت بها التوحيد عندهم اقول سيگوید و موافق مذہب ثانی و ثالث علمای اصول گفته اند که در استثناء  
حکم می باشد بر افرادیکه باقی مانده اند بعد الاستثناء و افرادیکه تحت استثناء داخل نشدند مسکوت عنه هستند  
و همین است مختار و علمای خفیه پس توحید از کلمه طیبه لا اله الا الله چه طور ثابت خواهد شد گفت در شرح مسلم الشیخ  
فانها رأی لا اله الا الله کلمة توحيد باجماع المسلمين بل اهل اللسان كافة ولا يكون  
كلمة توحيد الا اذا كان في المستثنى حكم مخالف فانه انما يتم بالنفي اى نفي الالهية عن  
غير الله تعالى والاثبات اى اثباته تعالى قال قلت معنى قولهم ان المستثنى مسكوت عنه  
منطوقاً لا مطلقاً فانه على المذهب الثاني محكوم عليه بنقيض حكم الصداشارة وتقريره  
انه لو لم يكن المقصود بالحكم على المستثنى كما ذكرنا ولا لفظاً شاملاً له واخرجه ثانياً بل  
ذكر ابتداء لفظاً غير شامل له ففي اختيار هذه المسافة وترك الاختصار اشارة الى ان  
المستثنى ايضا محكوم عليه فثبت بها التوحيد على مذهب الثاني لكنه اشارة وعلى المذهب  
الثالث وان لم يكن محكوماً عليه منطوقاً ولا اشارة لكنه محكوم عليه ضرورة حيث  
دعت الضرورة اليه كما هذه الكلمة الطيبة لان المشركين ايضا كانوا قائلين به تعالى  
فلما نفوا غيره تعالى لم يبق الا هو ضرورة وجود الله بلا اتفاق فكان معنى لا اله الا الله  
موجود لا شريك له فثبت التوحيد على مذهبنا الشافعي لكن ضرورة هكذا اقرروا الضرورة  
في كتب الاصول ولى فيه تأمل ثم لا تذهب عنك الاستراحة عن الجميع فيما نحن فيقول

ل  
لا اله الا الله  
كلمة توحيد  
بالجماع  
المسلمين  
بل اهل اللسان  
كافة ولا يكون  
كلمة توحيد  
الا اذا كان  
في المستثنى  
حكم مخالف  
فانه انما يتم  
بالنفي اى نفي  
الالهية عن  
غير الله تعالى  
والاثبات اى  
اثباته تعالى  
قال قلت معنى  
قولهم ان  
المستثنى  
مسكوت عنه  
منطوقاً لا  
مطلقاً فانه  
على المذهب  
الثاني محكوم  
عليه بنقيض  
حكم الصداشارة  
وتقريره  
انه لو لم يكن  
المقصود  
بالحكم على  
المستثنى كما  
ذكرنا ولا  
لفظاً شاملاً  
له واخرجه  
ثانياً بل  
ذكر ابتداء  
لفظاً غير  
شامل له  
ففي اختيار  
هذه المسافة  
وترك  
الاختصار  
اشارة الى ان  
المستثنى  
ايضا محكوم  
عليه فثبت  
بها التوحيد  
على مذهب  
الثاني لكنه  
اشارة وعلى  
المذهب  
الثالث وان  
لم يكن  
محكوماً عليه  
منطوقاً ولا  
اشارة لكنه  
محكوم عليه  
ضرورة حيث  
دعت  
الضرورة  
اليه كما  
هذه الكلمة  
الطيبة لان  
المشركين  
ايضا كانوا  
قائلين به  
تعالى فلما  
نفوا غيره  
تعالى لم يبق  
الا هو  
ضرورة  
وجود الله  
بلا اتفاق  
فكان معنى  
لا اله الا  
الله موجود  
لا شريك  
له فثبت  
التوحيد  
على مذهبنا  
الشافعي لكن  
ضرورة  
هكذا اقرروا  
الضرورة  
في كتب  
الاصول ولى  
فيه تأمل  
ثم لا تذهب  
عنك  
الاستراحة  
عن الجميع  
فيما نحن  
فيقول



بالوضع الشرعی اقول جواب میدهند شبهه مذکور را که علمای اصول که مستثنی را در جمله استثناییه  
 مسکوت عنه قرار داده اند مراد ایشان این است که در تکلم و نطق مستثنی مسکوت است و محکوم علیه چیزی  
 نیست و مطلقا مسکوت عنه نمی گویند پس بدرستی که مستثنی موافق مذہب ثانی نیز محکوم علیه است اشاره  
 بنقیض حکم صدر چنانکه اگر مقصود این نبود که بر مستثنی هیچ حکم نکرده شود البته چنین لفظ ذکر کرده نمیشد  
 که شامل مستثنی باشد و باز مستثنی را از ان خارج کرده آید بلکه از ابتدا چنان لفظ آورده میشد که مستثنی را  
 شامل نمیدو پس معلوم گشت که مختصر عبارت را ترک نمودن و این مسافت طولیه یعنی جمله استثناییه را  
 اختیار کردن اشارت است جانب اینکه مستثنی نیز محکوم علیه است لهذا موافق مذہب ثانی اشاره یعنی بطریق  
 اشاره النص توحید ثابت شد و موافق مذہب ثالث اگرچه مستثنی محکوم علیه نیست نه از روی نطق و نه اشاره  
 لیکن بوجه ضرورت مقام محکوم علیه است که ضرورت محکوم علیه بودن مستثنی را تقاضا کرده است و این را  
 اقتضای النص میگویند مثلاً در کلمه طیبیه که مخاطب وی مشرکین قائل و معتقد وجود باری تعالی از پیشتر بودند  
 پس هرگاه نفی وجود غیر وی تعالی شده باقی ماند سوای الله عز اسمہ پس شد معنی کلمه طیبیه لا اله الا الله  
 موجود لا شریک له لهذا موافق مذہب ثالث هم توحید ثابت شد بوجه ضرورت مقام همین طور  
 ضرورت را در کتب اصول تقریر کرده اند بعد ازین مصنف میگوید که مراد برین جوابات تا مل است اگر ازین  
 همه شبهات این جواب داده آید (که کلمه طیبیه شایع علیه السلام که واضح این کلمه است برای معنی توحید  
 وضع کرده است) بسیار سهل باشد و هیچ محذور لازم نه آید کاتب الحروف میگوید بعضی علما برین جواب  
 اعتراض کرده اند که عرف شایع و وضع وی حادث است و کلام در کلمه توحید پیشتر از وقوع وضع شایع است  
 یعنی وقت خطاب با کفار که ایشان ازین کلمه توحید فهمیدند با وجودیکه شرع را نمی دانستند مگر اینکه گفته آید  
 که کفار مخاطبین درین وقت دهری و منکر وجود باری نه بودند بلکه قائل وجود وی تعالی شان بودند البته  
 شرک میکردند كما قال الله تعالى وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ  
 اللَّهُ و چون دهری نه بودند وجود باری عز اسمہ خود را ایشان مسلم بود اگر در مستثنی صراحت حکم نباشد و  
 اثبات وجود وی از عبارت النص این کلمه مفهومی نشود و مضایقه ندارد قال فان قلت لا تخیر لفظ الله



على سائر اسمائه قلت ليل يفهمه على التوحيد ان كان علما وكذا ان كان صفة  
 لكونه جاريا مجرى العلم ولانه لكونه علما للذات او جاريا مجرا مستجمعا لجميع صفات  
 الكمال والاسماء فذكره يتضمن الايمان بجميعها ولذا اختص الايمان بهذا الاسم  
 حيث قال عليه السلام امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله مع الايمان  
 بجميع الاسماء والصفات واجب لانه مستجمع للصفات كلها اقول سوال میکند که چرا  
 لفظ الله را در کلمه طیب بر تمام اسمای وی تعالی شأنه اختیار کردند که اسمای حسنی حسب حادث صحیح خود و نه اند  
 و بجانب همین اسمای حسنی در کلام ملک لعلام اشاره وارد شده و لله الا سماء الحسنی فادعوه و یسأ  
 باز جواب میدهد که وجه اختیار ترجیح بر دیگر اسمای این است که لفظ الله اگر علم است چنانکه مذهب بعضی علماست  
 پس مفهوم خود بر توحید دلالت میدارد و اگر صفت است باز هم قائم مقام علم شده فادعوه توحید میدهد  
 و هر دو صورت خواه علم باشد یا قائم مقام علم باشد مستجمع است جمیع صفات و اسماء پس ذکر می شامل است  
 ذکر جمیع اسماء و صفات را و ایمان باین اسم مقدس متضمن است ایمان جمیع ایشان را و همین سبب نفاذی  
 گردید ایمان آوردن باین اسم خاص از میان دیگر اسماء چنانکه فرمود رسول اکرم صلعم حکم کرده شده ام که هر  
 کس با کفران تا اینکه گویند لا اله الا الله هر چند ایمان آوردن بجمیع اسماء و صفات وی تعالی واجبست  
 مگر وجه خصوصیت این اسم مقدس همین است که جامع است جمیع صفات را قال فان قلت فوجه  
 رفع الله قلت انه يجوز في المستثنى النص على الاستثناء و يختار البديل فيما بعده الا في  
 كلام غير موقوف ذكر المستثنى منه مثل ما فعلوه الا قليل و الا قليلا فالله مرفوع بالبدل  
 من المحل البعيد لاله وهو الرفع بالابتداء اقول سوال میکند که در الا الله لفظ الله را که مستثنی  
 است چرا مرفوع میخوانند و منصوب میخوانند باز جواب میدهد که درین محل حسب قاعده علم نحو اگر چه نصب هم  
 براستند است لیکن رفع ازین سبب میخوانند که لفظ الله در ترکیب بدل واقع شده است از محل  
 اله و اله محلا مرفوع است که اسم لا واقع گردیده است و علمای نحو گفته اند در صورتیکه کلام غیر موجب باشد  
 و مستثنی منه هم مذکور باشد مستثنی را از مستثنی منه بدل نذاختن پس ندیده و مختار است چنانکه درین آیه کریمه



ما فعلوه الا قليلا و الا قليلا كليل اكثر قرار مرفوع يخواند بوجه بدليت از فاعل ما فعلوا قال فان قلت  
 اختيار البديل مشروط لجواز النصب على الاستثناء لكنه لا يجوز على الاستثناء ههنا لانه يشبه الاعراب  
 بمحل المستثنى على البديل من المحل القريب لاسم لا وهو ممتنع لانه يستلزم دخول لا على الله لان البديل  
 في حكم تكرير العامل وهو كذا اقول ميگويد اگر گوی اختیار بدل در مستثنی مشروط باین شرط است که نصب هم  
 براشتنا جائز باشد مگر درین مقام نصب خواندن براشتنا درست نیست زیرا که نصب براشتنا مشابهت اعراب  
 به بدل از محل قریب اسم لا یعنی محل قریب اسم لا منصوب است چون لفظ الله را منصوب براشتنا خوانند  
 مشابه خواهد شد به بدل از محل قریب اسم لا حالانکه این ناجائز است که مستلزم است دخول لامی نفی را بر لفظ الله  
 چرا که بدل در حکم تکریر عامل است و وی کفر است که ازان نفی الله لازم می آید قال قلت مرادهم لجواز النصب  
 على الاستثناء جوازه في نفسه والاستثناء غير متعذر في نفسه لصحته من حيث اللفظ  
 والمعنى وانما افتنع للعارض لما ذكر وهو الاستتباء مع انه يجوز ان يقال لا ضرر حقيقة  
 في الاستتباء المذکور لان البديل في باب الاستثناء يخالف سائر الابدال في هذين احدهما ان  
 البديل والمبديل منه متوافقان في الایجاب والنفي في سائر الابدال الا في باب الاستثناء وجه  
 ظاهر وهو توسط الا وثانيهما انه يعظم الخطر مع التصديق احتياطا لاحتمال الغفلة عن القاعدة  
 فهو كشيبة الشبهة اقول جواب میدهد که مراد مخویان این است که در صورت اختیار بدل در مستثنی از مستثنی  
 براشتنا نصب هم فی نفسه جائز باشد یعنی بغیر کما ظاهر از روی لفظ و معنی استثناء غیر متعذر بود و در کلام طبعی  
 نصب مستثنی یعنی لفظ الله از روی لفظ و معنی درست است البته بوجه اشتباه از بدل ممنوع شد این امر عارض  
 است دیگر اینکه فی الحقیقه در اشتباه مذکور هم ضرر نیست چرا که بدل در باب اشتنا مخالف جمله بدلهما دیگر است  
 در دو امر کی آنکه بدل و مبديل منه موافق اند در ایجاب نفی در همه جا مگر در باب اشتنا در ایجاب و نفی بصورت  
 و وجهی توسط الاست مابین مستثنی و مستثنی منه دوم آنکه خطره عظیم پیدا میشود در خواندن نصب پس  
 بوجه احتمال غفلت از قاعده احتیاط در همین است که نصب نه خوانده شود و این گویا مشابهت  
 خود بنفسه شبهه یا اعتراض نیست قال فان قلت المراد ههنا بالبدال قلت بادل البعض لما نذر



ان البديل بعد الا لا يكون الا بديل البعض اقول سوال ميکنند که از بدل در اینجا کدام بدل مراد است باز جواب  
میدهم که بدل البعض مراد است زیرا که این قاعده مقرر شده است که بعد الا اگر مستثنی بدل واقع خواهد شد بدل البعض  
خواهد بود و چنانکه در آیه کریمه فافعلوه الا قلیل که قلیل از فاعل فعلوا و آن جماعت است بدل البعض واقع  
شده است قال فان قلت لا بد فی بدل البعض من الضمیر اراجع الی البديل منه نحو رأیت زیداً از اس  
ولیس فلیس هذا اعتراض ذکره المشاکم فی المغنی علی الجمهور والقائلین بانه بدل البعض  
وما تقول انت قلت ثانی الاخرین یخالف فیها البديل فی باب الاستثناء سائر الابدال فی عدم  
وجوب الضمیر فی بدل السرفیه ان المطاوب هو حصول الربط لئلا یتوهم به الی غلط فانه اذا  
قیل رأیت زیداً ارأساً محتمل ان یکون الراس راس شخص اخر غیر زید فیکون به الی غلط فلما  
أتی بالضمیر ارتفع ذلك التوهم لان الضمیر قرینه البعضیه لان الاصل فی الاستثناء  
الاتصال فلا حاجة الی الضمیر لحصول الربط المقصود به ورفع التوهم بل وانه اقول میگوید  
در بدل البعض ضرورت از ضمیر یکپاچه نشود و جانب مبدل منه چنانکه در مثال رأیت زیداً ارأساً در بدل ضمیر  
موجود است که عائد میگردد و طرف مبدل منه و چون در کلمه طیبیه ضمیر یافته نمیشود بدل گفتن هم صحیح نباشد این  
اعتراض از طرف علامه هشام بر جمهور علما در معنی مذکور است باز جواب میدهم که این امر دوم است که بدل  
در موقع استثناء مخالف است تمام ابدال او در عدم وجوب ضمیر در بدل یعنی بیشتر مذکور شد که یک مبین امر یافت  
یافته شده است که این بدل منصوب خواندن نمی تواند برخلاف دیگر مواقع ابدال که در اینجا مفتاح رفع است  
فانصوب خواندن هم درست است و اصل وجه آوردن ضمیر در بدل البعض برای حصول ارتباط است مابین بدل  
و مبدل منه تا اشتباه ببدال غلط واقع نشود مثلاً وقتی که گفتی رأیت زیداً ارأساً احتمال دارد که مراد از راس  
غیر راس زید باشد و راس در ترکیب بدل غلط واقع گردد و چون ضمیر آمد این اشتباه رفع شد چرا که ضمیر قرینه بعضیه  
است زیرا که اصل در استثناء اتصال است پس در اینجا ضرورت نیست آوردن ضمیر جهت حصول ربط که مقصود است  
بالاتصال و رفع شدن توهم بدل غلط بضمیر یعنی درین مقام بوجه بودن جمله استثناییه ربط میان مستثنی و مستثنی منه  
موجود است حاجت آوردن ضمیر نیست قال فان قلت لم لم یعطف (محمد رسول الله) علی ما قبله



قلت كمال الاتصال بين السطرين فان كل واحد منهما لا يتفقع ولا ينبغي بدون الآخر ويجوز ان يقال  
ان كل واحد منهما يستلزم الآخر ولا وقع الاكتفاء بالاول في اكثر الاحاديث ثم لا يخفى عن المجيبين  
الجلالة واسمه عليه السلام وحسن التقديم الاول على الثاني بدون واسطة عاطف اقول سوال سيكن  
كه چرا محمد رسول الله را بر آله الا الله عطف نكرند كه دو جمله متخايره هستند عطف اين نحو اينست باز جواب ميده  
كه بوجه كمال اتصال بين السطرين و نهايت اتحاد ما بين جملتين حرف عطف ناكه علامت مغايرت است ترك نمودند  
و هر دو را متصل يكديگر آورند و اصل درين باب اين است كه هر يك از اين هر دو اگر تنها باشد فائده نمي بخشد و باعث  
نجات نمي گردد و بوجه كمال اتصال در بعض محال بر يكه هم از اين هر دو اكتفا ميكنند كه مستلزم است مردگي را و بر همین  
بنادر اكثر احاديث اكتفا بر يك هم واقع شده است و چه خوب زيباست جمع بودن يك جا يعني در كلمه طيبه اسم پاك  
اسد جل جلاله و نام مبارك محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم و مقدم بودن اول بر ثاني بدون اينكه حرف عاطف در ميان  
آيد و باعث مغايرت ظاهر گردد و ميگويد كتاب الحروف علماء در تفسير آيه شريفه وَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ ذِكْرُكَ يعني بلند كرديم  
براي تو ذكر ترا و ايت کرده اند كه خدا ميفرمايد اذ ذكرك ذكركت معني وقتي كه ذكر من اين ذكر تو هم كردني  
همراه من فرمود حضرت عبد القدر بن عباس رضي الله تعالى عنهما يعني در اذان و اقامت و تشهد و خطبه  
بر منابر كه در همه اينجا چنانكه ذكر الله شرط است ذكر محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم نيز لازم است قال فان قلت  
لما اختير هذا الاسم من اسمائه العظام قلت ليظهر التبراعن النصرانية واليهودية كمال الظهور ولا  
نبوته بالمسمى لان الظاهر ان غير اسماء صفائية او غير مشهور و مثله فالاقرار به عليه السلام كما  
يحصل به كمال الاختصاص المفهوم من العلم المشهور و هو به لا يحصل بغيره وان كان محض رافيه و لانه  
لما اختير من اسمائه تعالى لعلم اختير من اسمائه عليه السلام العلم بعباده و لانه يقر في علم الكلام  
ان النبوة والرسالة هوية منتعالي على عبده من غير شرط و استعداد بل الله يختص برحمته  
من يشاء من عباده و قد تقرر في الاصول ان تعليق الحكم بالمشق و ما في حكمه يدل على علمية ماخذ  
الاشتقاق لذلك الحكم اذا كان صالحا فاختير العلم لسبق الذهن اليها محض و هو به الله تعالى  
من غير غلبة و صعي لها اقول ميگويد پس اگر گویی چرا اختيار کرده شد اين نام مبارك (محمد صلى الله عليه وسلم)



منجمله دیگر اسمای بزرگ آنحضرت که دو صد و یک اند چنانکه در خطبه و لائل الخیرات مذکور اند بآزواجی میسر تا که ظاهر گردد  
بریت و علیحدگی از نصرانیت و یهودیت حق ظاهر شدنی دوم اینکه نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم به سببی است این  
نام مبارک که علم است دالست بر سببی سوم اینکه سوای این نام مبارک دیگر اسمای صفاتی اند یا غیر شش و اند مثل وی  
پس اقرار به رسالت وی صلی الله علیه و سلم چنانکه حاصل میشود باین نام مبارک بوجه خصوصیت علیت از دیگر اسم حاصل  
نمیشود اگر چه اسم دیگر هم سوای ذات پاک ی بر دیگر صادق نه آید چهارم اینکه وقتی که اختیار کرده شد از اسمای وی  
تعالی شأنه علم را بچنان اختیار کرده شد از اسمای وی صلی الله علیه و سلم نیز علم را بسبب تبعیت پیروی پیغمبر اینکه تقریر کرده شد در علم کلام  
که مرتبه نبوت رسالت بخششی است از جانب پروردگار بر بنده خود بغیر کلامی شرط و استعداد بلکه خاص میکند بچنانی که میخواست از بندگان  
خود و ثابت شده است در علم اصول که تعلیق حکم بستیق و آنچه در علم وی است دلالت میکند بر علت و سبب آن مآخذ  
اشتقاق برای این حکم پس اختیار کرده شد علم تا که معلوم گردد که این رسالت و نبوت و موهبت و بخشش است  
از جانب الله تعالی بغیر کلامی و صف و غلبه وی و هیچ علت و سبب در میان نیست بلکه محض بخشش پروردگار است  
قال فان قلت ما معنى النبى والرسول قلت قد اختلفت فى الفرق بينها فقال بعضهم انهم  
متساويان فكل نبي رسول والعكس لا فرق بينها الا باعتبار المفعول فانه من حيث انه تعالى قال  
له انا ارسلناك وما فى معناه ليسمى رسولا ومن حيث انما الخلق عن الاحكام يسمى بالنبى هذا  
على ما ذهب اليه المعتزلة وقال بعضهم ان النبى اعم لان الرسول اما صاحب كتاب او شريعة هجده بخلاف  
النبى وهذه اذهاب جمهور اهل السنة والجماعة فالنبى انسان بعثه الله الى الخلق لتبليغ الاحكام  
سواء كان مع كتاب او لا وسواء كان له شئ جديد او لا والرسول من كان له كتاب او شرع  
جديد اقول سوال میکند که معنی نبی و رسول چیست باز جواب میدهم که در معنی هر دو اختلاف است بعضی علمای گویند  
که هر دو مساوی اند یکی بر دیگر صادق می آید چنانکه کُلُّ نَبِيٍّ رَسُولٌ وَكُلُّ رَسُولٍ نَبِيٌّ هر دو جمله درست اند  
فرق در میان ایشان باعتبار مفهوم است یعنی باین حیثیت که خدای تعالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
اِنَّا ارسلناك و هر چه ازین قسم خطابات اند رسول خوانند گفت و باین جهت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
مخلوق را احکام الهی خبر دادند بنی خواهند گفت مگر این نه سبب معتبر است و بعضی علمای میگویند که نبی از رسول



عام است چرا که رسول یا صاحب کتاب است یا صاحب شریعت جدید و برای نبی این شرط نیست و همین است  
 مذهب جمهور اهل سنت و جماعت پس نبی شخصی است که فرستاد وی را خدای تعالی جانب خلق برای تبلیغ احکام خواهد  
 برای وی کتاب باشد یا نباشد و خواه شرع جدید باشد یا نباشد و رسول کسی است که همراه وی کتاب یا شرع جدید  
 بود و کاتب الحروف میگوید حضرت ملا علی قاری در شرح فقه اکبر همین مذهب آخر از مذهب اهل سنت و اجماع  
 قرار داده اند چنانکه فرمودند **الَّذِي أَعْمَى مِنَ الرَّسُولِ إِذَا الرَّسُولُ مَنَّ أَخْبَرَ بِالتَّبْلِيغِ وَالنَّبِيُّ مَنْ أَوْحَى**  
**إِلَيْهِ أَعْمَى** من ان يؤمر بالتبليغ أولا قال القاضي عياض **والصحيح الذي عليه اجماعهم** ومان كل  
**رَسُولٍ نَبِيٍّ مِنْ غَيْرِ عَكْسٍ قَالَ** فان قلت بل هو اعم لشموله دون النبي املاك كجبرئيل عليه السلام  
 فانه يقال له رسول لا نبي ولذا فسر الرسول بعضهم بانه انسان او ملاك مبعوث بخلاف النبي  
**فانه مختص بالانسان قلت المعرف رسول لانسان اقول**  
 اعترض میکنند که رسول خاص نیست چنانکه گفتید بلکه عام است بسبب شامل شدن وی رسول فرشته را  
 مثلاً جبرئیل علیه السلام را رسول میگویند نبی نمیگویند و ازین سبب بعضی علماء در تعریف رسول میگویند که  
 که او انسان است یا فرشته است برخلاف نبی که مختص با انسان است باز جواب میدهد که معرفت بافتح یعنی  
 محدود که تعریف وی کرده شده است رسول انسان است فرشته در آن داخل نیست پس رسول خاص شد از  
 نبی و هو المقصود قال فان قلت لم اختيار الرسول على النبي في هذه الكلمة الشريفة قلت  
 لانها اخص من النبوة ولا نهامشعربعالم تبعيته صاحبها الغيرة بخلاف النبوة كما كانت  
 لاكثر انبياء بنی اسرائیل علی تبینا وعلیهم السلام ولان كونه مخبراً ظاهر فیکمل انكاره  
 وانما حمل التصديق كونه مخبراً من الله بأمره و الرسالة في آدابه اظهر اقول سوال میکند  
 که در کلمه طیبه چرا رسول اختیار کردند یعنی چه رسول الله گفتند و نبی الله نه گفتند باز جواب میدهد که رسول  
 خاص است از نبوت و خاص مقدم است بر عام از روی رتبه دوم اینکه کلمه رسول ظاهر میکند که وی تاریخ  
 دیگری نیست بخلاف کلمه نبی که اکثر انبیای بنی اسرائیل علی نبینا وعلیهم الصلوٰة والسلام تابع سلبین انبیاء بودند  
 سوم اینکه کلمه نبی در لغت بعضی خبر دهنده است اگر همین قدر معنی ملحوظ باشد انکارش میتواند البته محل تصدیق



بودن نبی خبر دهند از جانب الله یعنی چون نبی الله مع مضاف الیه گویند یعنی درست میشود و تصدیق و حقیقت و دو کلام است  
در آداب خود فایز است که خاص است از نبوت قال فان قلت هل هو عليه السلام باق علی سالت الیه الان ام لا قلت  
اجاب عنه ابو المعین النسفی بان الامام الاشعری قال انه عليه السلام الى الان في حكم الرسالة  
وحكم الشئ يقوم مقام اصل الشئ الا ترى ان العدة تدل علی ما كان من احكام النكاح انتھ  
اقول سوال میکند آیا رسول اکرم صلی الله علیه وسلم باقی است بر رسالت خود تا این وقت یا نبی باز از طرف  
علامه ابو الجهم نسفی جواب نقل میکند که امام اشعری فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا این دم در حکم  
رسالت یعنی رسول اند و حکم شئ مقام صلی شئ میشود آیا نبی یعنی که عدت دلالت میکند بر احکام باقیه نکاح  
قال وقال غیر ان النبوة والرسالة باقية بعد موته عليه السلام كما يبقى وصف الايمان  
للمؤمن بعد موته لان المنصف بالنبوة والرسالة والايمان هو الروح وهي باقية لا يتغير  
بموت البدن انتھ کلامه و تعقب بان الانبياء احياء في قبورهم فوصف النبوة باق للروح  
والجسد معاً اقول میگوید و گفته اند بعض علماء که نبوت و رسالت بعد وفات رسول اکرم صلی الله علیه  
وسلم باقی است چنانکه برای مومن بعد موت وی وصف ایمان باقی میماند چه اگر موصوف بوصف نبوت و رسالت  
و ایمان روح است و آن باقی است از موت بدن متغیر نشده است لیکن برین اعتراض واقع میشود که انبیاء  
در قبور خود باز نده هستند پس وصف نبوت برای روح و جسد هر دو باقی است نه صرف برای روح قال وقال  
القشیری لا رسال كلام الله تعالى من اصطفاة بارسلناك او يبلغ عني كلامه تعالى قد يدبر  
فهو عليه السلام قبل ان يوجد رسول لبقاء الكلام وقدمه واستحالة البطلان على الرسال لان  
هو كلام الله عز وجل ونقل السبكي في طبقاته عن ابن فورك انه قال انه عليه السلام حي في قبره  
رسول الله اية الابد حقيقة دون المجاز انتھ اقول میگوید و گفت امام قشیری که ارسال عبارت است  
از کلام الهی برای کسی که برگزیده میسازد او را و میفرماید انسلناك یعنی فرستادیم ترا او ببلغ عني یعنی برسان  
از طرف من احکام و کلام الهی قدیم است پس رسول اکرم صلی الله علیه وسلم نیز رسول بودند پیشتر از پیدایش خود و چه  
باقی ماندن کلام الهی و قد است وی و محال بودن بطلان بر ارسال که از کلام الله عز وجل ثابت است نقل کرد



علامه مسکینی در طبقات خود از ابن فورک که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم در قبر شریف خود زنده هستند  
 ابداً و حقیقتاً نه مجازاً کتاب الحروف میگوید حیات انبیاء حیات سید الانبیاء علیه وعلیه صلوات الله علیها  
 ومن التحیات انما مسئلة اجماع مسلمة اهل سنت وجماعت است و خاکسار درین باب رساله تبشیر الاصفیا با ثبات  
 حیات الانبیاء در زبان فارسی نوشته است و نزد اکثر اصحاب موجود است هر که خواهد مسئله را در آن ملاحظه سازد و قال  
 فان قلت اضافت الرسول الى الله تعالى فیه سوا الاختصاص قلت تشريف المصطفى من المضاف الیه کافی بعبارة الله  
 وروح الله لا یخفى ما فی رسول من المبالغة لیس فی المرسل اقول میگوید اگر گوئی اضافت رسول جانب الله تعالى  
 چیزی فائده میدهد سوا اختصاص یعنی فائده اختصاص هر اضافت مضموی یافته میشود و قیاس مضاف نکره و مضاف الیه معرفه  
 باشد و در اینجا سوا این دیگر فائده هم هست یا نیست باز جواب میدهد که فائده تشریف مضاف است از مضاف الیه چنانکه  
 در بیت المد و روح الله که اضافت برای تشریف است و صیغه رسول را بنیبه سبب الغه است ازین وجه که رسول ابرم رسل  
 بالفتح اختیار کرده اند قال فان قلت لم اختیار المظهر موضع المضمرة قلت لتخصیص المطاوع و التخصیص علی الله اقول  
 سوال میکند چرا اسم ظاهر بجای اسم ضمیر نپسندید یعنی محمد رسول الله گفتند رسول الله گفتند باز جواب میدهد برای آنها و مطاوع که عرض صلی  
 انما رسول الله و من و ما تم کلمه طیبیه هم بر اسم ذات مستجمع الصفات واقع شود بعد ازین مضاف علیه الرحمه میفرماید و التخصیص به الکلام  
 ایضا یعنی باید که ختم کنیم کلام خود را و شرح کلمه طیبیه هم برین مقام قال کتبته لعلی الملك العلامة ذی الاولی الاخلاق و ا  
 و سلم علی سید الاقام علی صاحب الکرام الله المبررة العظام و ارجوا ان الله الوهاب یطفیلهم فی الدارین نیل المرام  
 و مالی من الودیه سوا العظام هم العروة الوثقی بلا انفصام انه مضمون من الحجة الشریفة الفمالة و عشرون  
 سنة فرغت من کتابة هذه الرسالة اقول میگوید نوشتم این رساله را بتائید ملک علام برای تذکره صاحبان عقول انما هم درود  
 و سلام میفرستم بر سید انام بر صاحب کرام ال عظام امیر ارام از خدا و اب این بطفیل ایشان نیل مرام نیست مرا طجا و پندار بجز آن بزرگ  
 قیام ایشان اند عروة الوثقی بلا انفصام و فارغ شدم از کتابت رساله و قتی که گذشت از هجرت شریفه بکبر و یکصد و سیست سنین توفیق  
 رب العالمین میگوید ترجمه رساله عالم بالله محمد بن ابوالظهور مشتاق احمد غفر الله عنه و عن الدیة عن اساتذته ماصدق من الزلزل و الزلزل  
 و النکد و اذغت یا فتم از شرح رساله هدیه قادریه تفسیر طیبیه قتی که مقیم بودم در بلده لدهیانه مدرس عربی در مدرسه انگریزیه کجا بودی الاول  
 سنة الف ثمان مائة و الی بعد العشرة من الهجرة المقدسة و علی سید محمد و اکرم صاحبان علم تسلیما الی یوم الدین و ان خرد و انان محمد بن العابدین



تقریظ و تاریخ از افکار آبدار جامع معقول و منقول زبدۃ الاذکیاء شیخ وقت ناصر الاسلام  
ابوالفیضان مولوی محمد شفیع صاحب ناصر امپوری چشتی صابری دام مجرم

چشم ست این کلمہ وحدت ز نور	بوسای کثرت تجلی طور	زہی معنی شصت و افروز دل	برون زو از جیب الفاظ حور
مضامین حدت از جلوہ ریز	بر این وجہ ز تنقیض دور	چند ذات گرامی ست مولای ما	مہر برج عظمت میان بدور
چہ اشتاق و اشتاق دین	در از نش بود عمر تا فتح صو	بایوان شرع ست بالائین	بایوان فقہ ست صدر الصدور
تصنیف تدلیس بردہ سبق	از مثال اقران نزدیک دور	زہے رہت گو صافی صاف دل	بخلوت بخلوت نہ مکر و نہ زور
زنا سوت گر چشم بر بسته است	ز دریای لاہوت کردہ عبور	دماغش بشک زل مشکبو	ز سودای گیسو بیچان نفور
یار شادان سید نیک خو	کہ ذات شریفش کی چتر نور	درین بحر نامش نوشتن محال	مگر مان کنایہ کنم بالضرور
اگر بر سر دین کنی ضم شہادت	از ان نام نامیش یا بد طور	عجیبات آن سید نامور	بہریم سخا ہست شمع شعور
چہ سید کہ اولاد پاک رسول	چہ سید کہ چشم پرور نشو	کریم ست و ابن کریم و کریم	فروزان شدہ نور بر فرق نور
نمودست این شرح مولای ما	بجو حید و تجید رب غفور	جوانگشت بروی نہد معرض	بسوزند انوار بین السطور
گو ناصر از سر جلوہ			
سن ۱۳۱۷ طبع اوج بین بطور			

### ایضاً اردو

ہوشن جت میں وہ بیست علم و فضل	کیون ہند کو کمین گلستان علم و فضل	لوناکی میں طبع کی تعریف کیا لکھون	وہ جان علم و فضل وہ ایمان علم و فضل
شیخ وہ لکھی ہر جہ کو جانین آج	کتے ہیں گناہ گلستان علم و فضل	خود میر حضرت مخدوم پاک سے	تکو ملا ہو باغ فیضان علم و فضل
جلوہ ضیاء علم کا ہو کیون نہ چار سو	تابان ہو امردنشان علم و فضل	یہ سچ پاک کلمہ طیب کی شرح ہے	ہے کلمہ کار و نعتی ایمان علم و فضل
وہ گلشن مجاز میں ہی داؤد علم و فضل	آتی ہر برگ سے ریحان علم و فضل	ہر فقہ فقہ میں ہے در علم جلوہ گر	ناصر کو سطح نہ ثنا خوان علم و فضل
یار بھی ہوں باقیات میں بھی دبا	و کھلا تاؤ نہ شیخ کے برہان علم و فضل	یاں شیخ سے مراد وہ تیرہ حدیث ہے	مخدوم میر صاحب فرمان علم و فضل
ہو عالم طو میں شتاق جنگا نام	ہو اکھا جسم پاک شبتان علم و فضل	تحقیق امر حق کا یہ زمینہ ہوا کلام	ناصر دینا ہاتھ سے دامن علم و فضل
ناصر قلم اٹھا کے تیرہ تاریخ لکھ بھی دو			
اب نو بہ نو بنا ہی یہ ایوان علم و فضل			

الحمد لله والمنة کریمین ان مسودہ وادان محو نسخہ ہر شہادہ شیخ چہرہ قاریہ دیبانی تخریق کل طبعیہ انہام محمد عبداللہ علی درمطبع انجمنی ہادی طبع کر دیہ

ملہ مولانا  
مشتاق احمد  
شمار  
سازانہ ۱۳۱۷  
طبع  
فخر سید  
شہد الدین  
رکض لائبریری  
مطبع حضرت  
قطب الاقطاب  
مخدوم  
علاء الدین  
علی اوصاف  
قدس اللہ  
سہ ۱۲۵